بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائناتیست که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نعم الاء جل ثناؤه
عن اللسان والقلم وصحاح تمامه کلمات لغت فائق الوجود اتیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست
از آفتاب کمالش وصلی الله علیه وعلی آله وسلم اما بعد حقیر سراپا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه باجناه وفقه
لما یحبه ویرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی ونبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح
ترجمه صحاح جوهری تالیف ابوالفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سنه ششصد وهشتاد و
یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افاده معانی لغویه وتراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود ندا شته
است ومزید اعتبار واشتهارش بحدی رسیده که معتمد ومعول علیه جمهور انام از خواص وعوام گردیده بل کمتر
کسی از مولفین بوده باشد که در تالیفات خود با وجود تلبیس آن استناد نفرموده واین هیچمدان در زمانیکه بتالیف
تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی برچندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
خاطر میداشت واظهارش را بنظر اسارت ادب وفقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان
سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرموده ونهایت پسندیده مبالغه
واصرار بضبط وتحریر آنها از حد بنمود لهذا حرفی چند از انها حواله سینه قرطاس کرده ونخوانده اصلی آن گذاشت تا ناظر
انصاف پرست پی بحقیقت حالش برده از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند ونشود که از اشتهار اعتبارش
قدم در راه غلط گزارند نه استعلای نفس اماره خویش وتخطیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
استاد وهادی هر ناظر است مع ان المصنفین قلما ینجون عن الخطیات ولقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات

سطر
اما تالیف
راقم الحروف
از مبسوط تلو
بوده است
واوائل از
اساتذه کرام
تالیف فرموده
اند واواخر از
بعضے از صحاب
معاصرین متممه

بنور الصباح فی اغلاط الصراح وطویتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلال الاتم القدیم

ففیها عشرة فوائد **فائدهٔ اول** نام این کتاب الصراح من الصحاح است وصراح بالضم بمعنی خالص از چیزی
باشد ومراد از صحاح کتاب جوهریست که بکسر صاد شهرت دارد وآن جمع صحیح است یعنی لغات صحیحه از انجا که
مؤلفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته چنانکه در خطبه اش میگوید اودعت
فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة ودلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که
در مدح قاموس گفته ست قد مد مجد الدین فی ایامه من بعض ابحر علمه القاموسا فلذا غدت صحاح الجوهری کانها
سحر المدائن حین القی موسی چه تانیث غدت وهی کانها دلیل است بر جمع بودن صحاح بکسر وچنین دلالت میکند
بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع
صحیح ودرین عبارت صفت مجلدات واقع شده وقوله کاسمها دلالت میکند برینکه اسمش نیز بالکسر است وبعضی
آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور وهو جمع صحیح کظریف و
ظراف ویقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة الاسیوطی فی مزهر اللغة وبعضی فتحه اش را
باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند ع
عمل الصحاح وحاز فی ترتیبه قصب السباق لما به لم یسبق اما محتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد
ودرین صورت استدلال نمیتواند شد بالجمله بالکسر اظهر است پس انچه صاحب منتخب گوید بالفتح افصح است وجهش غیر ظاهر
ومخفی نماند که تالیف صراح مقدم است بر تالیف قاموس چه صراح چنانکه گذشت در سن ششصد وهشتاد ویک
هجری اتمام یافته وصاحب قاموس قدم در عالم وجود بسن هفتصد وبیست وگذاشته بسن هشتصد وهفده عالم فانی را
درگذاشته آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح است چه تاریخ کتابت صحاح از دست
جوهری سن سه صد ونود وشش در نسخه ملک معظم یافته اند تا زمان صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف
یافته بود پس عجب نیست که بعضی از انها بنظر مصنف علام در آمده باشد **فائدهٔ دوم** این کتاب بر ترتیب
صحاح جوهریست که موجد این طرز خاص در بیان الجواب لغت اوست یعنی حرف آخر را باب واولش را
فصل قرار داده مجرد ومزید را در یک ماده می آرد ولهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب الم یسبق غایة التهذیب
لم اغلب علیه آری در بعض جاها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر آورده بخلاف
صاحب قاموس که جداگانه ذکر می نماید وهمچنانکه بتر تیب اول وآخر پرداخته ترتیب اوساط را نیز از دست نداده

در چهار مجلد عظیم صحیح که مانند اسم خود صحیح اند ۱۲

فرج زن که آنرا ختنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس ست لا محاله
از کتابی دیگر آورده باشد **فائده پنجم** گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تاج المصادر
وغیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل تُرنُور را بمعنی فرو پاشیدن در فعل که از نصر آورده چنانکه گفته ع
بضمهما وفتح الاول مع اللام که در معتبرات مشهوره از کم دیده شد و بس **فائده ششم** مصنف علام گاهی
در بیان حلیه لغات لفظ موهم غیر مراد میگوید مثل الغموث الکلاب بالفتح والضم و همچنین النقص والنقصان بالفتح
والضم که فتح کلمه اول و ضم کلمه ثانی مراد میدارد حالانکه ظاهر فتح و ضم حرف اول هر دو کلمه متوهم می شود و
مثل حوب مثلث لغات بانگ بر زدن شتر را که مراد از مثلث لغات مثلثة الباست مصرح به صاحب القاموس
و همچنین ظاهر الحرکات سه گانه اول متوهم میشود و همچنین آنکه در خُضرة و دُلالة وامثالها آورده **فائده هفتم** گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آرد مثل وغر بالتسکین والحرکة گلنار آمیخت که مرادش گلنار بکسر کاف عجمی بمعنی گل رلای شدید ست
حالانکه وهم جانب گلنار بضم کاف هم میرود و لهذا این لفظ اشهر ست **فائده هشتم** مصنف علام بتفسیر ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان می آرد و لهذا اصحاب مطبع نشکر لسعیهم در نسخهای مطبوعه تراجم آنها بالفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقیمانده که تبدیل ترجمه نشده اند مثل نُجی بضم نون و کسر باء در ترجمه
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نُبی انتهی و آن کلام خداست خسرو گوید ع آنکه نبی گفته او گفته ست
وامثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست **فائده نهم** عادت لغویان آنست که از بالفتح والضم والکسر فتح و ضم
و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف یا باشد مثل نُشافه بالضم و کتاب بالکسر و فراب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و مکرم بالکسر یا بالفتح
که درینحالات فقط حرکت حرف اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک محرکة بفتحتین مراد میدارند
نه سکون ثانی ۱۲
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح را مشکل و دشوار میدانند بنا بر احتیاط عبارتش را بعینها بدون ترجمه
نقل میکند و همین است علت خلط فارسی بعربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح والصراح اما با اینهمه احتیاط قلمش
در بسیاری از تراجم از جاده راستی کنار افتاده و برتصدیق این مقال آنچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل ست
و ازینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد و صاحب الصراح لم یامن من الخبط والخطاء اگرچه بعضی از آنها بسبب
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سر زده مثل آنکه عرفات را جای وقوف آوردن منی آورده چنانکه خواهی النسخه جوهری
اگرچه امام فن و محقق زمن ست لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی و هروی و محقق فیروزآبادی و غیرهما

بتخطیه اش پرداخته‌اند و بعضی مثل ابوالحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح غلطهایش بر گماشته‌اند حق
آنست که بقول امام احمد بن حنبل کیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمیباشد خصوصاً
مجلدات ضخیمه را وجه مسامحاتش را چنین گویند که جوهری بعد تالیف صحاح تا باب الضاد نظر ثانی انداخته و تهذیب بیشتر
پرداخته بود که وسواسش در گرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور بر آمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا
شیئا لم اسبق علیه فساعمل للآخرة امرا لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب با دو دفتی کلان ساخته در بر گرفته محکم
بست و بزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که
شاگردش ابراهیم بن صالح وراق از حیز سواد به صفحه بیاض کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و
مدینة العلوم وغیرهما و مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد و هو کما تری
اما المقالة فمنطویة علی عشرین بابا الاول باب الهمزة قوله باء بحقه یبوء بوءا ای اقر و لا یکون ابدا
بما علیه لا له اقول مصدر فعل مذکور بمعنی مسطور بواء بالف آید اما بوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد
البوء والبوء بازگشتن و البواء قرار دادن و همتا بودن در قصاص و جوهری در صحاح نیز بوء را بمعنی بواء
چه عبارتش اینست قال الاخفش و باؤا بغضب من الله رجعوا به ای صار علیهم قال و کذلک باء باثمه یبوء بوءا و القول باء بحقه ای اقر و ذا یکون
ابدا بما علیه لا له انتهی پس قوله اقر معنی باء بحقه است که مصدرش مذکور نشده و تعلق بمعنی سابق ندارد و مصدرش نیز مذکور شده اما آنچه صاحب قاموس
آورده باء بذنبه بوءا و بواءا احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اعتراف
بحق دیگر و لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده قوله صلؤ علی فعول بالضمتین سودن سنگ بر سنگ
اقول ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف برداشته بر آینه مالش
کرده و جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهر است حلات له حلوءا علی فعول اذا حککت له
حجرا علی حجر ثم جعلت الحکاکة علی کفک و صدأت بها المرآة ثم کحلت بها قوله حمأ بفتحتین لای ناک شدن چاه اقول
صحیح حماء بفتحتین و همزه بغیر الف و نون است جوهری در صحاح می آرد حمئت البئر حمأ کثرت حماتها ای بسیار لای دار
شد چاه صاحب قاموس گوید حمی الماء کفرح حمأ و حماءا خالطته الحمأة ای لای ناک شد آب پس مصنف علام درینجا مسامحه فرموده
که نون تنوین اجزای کلمه پنداشته در کتابت داخل کرده اما مدیکه بالای همزه در نسخ یافته میشود محتمل که از تصرف ناسخین و یا طابعین
بوده باشد قوله خزارة بالفتح و المد کراهیت داشتن اقول معنی خزارة بیزار کردن است صاحب قاموس گوید خزی
کرضی خزیا و خزاية و بکسر خزوة بلع و المخزو بالضم العذرة یعنی پلید و بیزار کرد و خزی بالضم بمعنی پلید است و خزی سیلیها

که او را مشرکان گفتند قد علمکم نبیکم کل شیء حتی الخراءة صاحب نیایه گوید الخراءة بالکسر والمد التخلی والقعود للحاجة
واکثر الرواة یفتحون الخاء وقد یحتمل ان یکون بالفتح المصدر وبالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی بهیئت نشستن برای
قضای حاجت تفسیر بر اساس آنچه گویند فلان اعرف بالخراءة منه بالقراءة یعنی فلان شناساتر است باداب
ریدن از آداب قراءت خطا ظاهر شد اغلاط اتحاد وزن ست که کسی از لغویان نوشته باشد الخراءة ککراهة که
علام آنرا اصول بر اتحاد معنوی فرموده قوله شتیة خواستن ع لفتحها اقول این لفظ از باب علم ست کذا
فی تاج المصادر وغیره ودر صراح نیز از فتح نیامده چه عبارتش اینست شهیت الشیء اشتاه وور قاموس نیز
شهیته اشتاه شهیا وشهیة ازین هر دو عبارت بودنش از علم ظاهر پس بودنش از فتح چنانکه از قوله
وتفتحها پیدا است غلط است الثانی باب الباء الموحدة قوله تجنیب الضا انحناء وتوتر فی ظهر
الفرس اقول الصحیح فی رجل الفرس زیراکه جوهری در صحاح می آرد والتجنیب ایضا انحناء وتوتر فی رجل الفرس
وهو مستحب یعنی تجنیب نیز بمعنی انحنا وکجی ست مانند کمان در پای اسپ وآن محبوب باشد وهکذا فی القاموس
تحریر میکنم که مصنف علامه رجل بالکسر را چگونه بظهر بدل ساخته مگر منشا اشتباه چنان معلوم میشود که تجنیب
بجیم را تجنیب بجای مهمله خوانده که بمعنی انحنای پشت است قوله نقیب ردیف که پس سوار نشیند اقول تحقیق
بالقاف آنکه دیگری را پس خود بسواری نشاند نه آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیراکه عبارت
جوهری در صحاح چنین ست الحقیب المردف وهکذا فی القاموس ودر مشارق الانوار میگوید احقبها خلفه اردفها
وراءه وجعلها مکان الحقیبة وابن اثیر در نهایه می آرد در حدیث عایشه رضی الله عنها فاحقبها عبد الرحمن علی ناقته
ای اردفها خلفه علی حقیبة الرحل وبیهقی در تاج المصادر آورده الاحقاب در حقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی
ناقته ای اردفها علی حقیبة الرحل اگر گفته شود محقب مردوف در صحاح بصیغه اسم مفعول ست پس حاصل ردیف مردوف
واحد باشد گوییم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل ست ولهذا صاحب قاموس میگوید المحقب المردف
وبفتح القاف الثعلب قوله تجنیب کوزی پشت وساقهای سپ بالجیم فی الانسان اقول صحیح همین تجنیب
بجیم جای مهمله کجی پشت وتهی دست اسپ باشد وتجنیب بجیم انحنا ست در پای اسپ زیراکه جوهری در صحاح
میگوید التجنیب فی الفرس انحناء وتوتر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم پس مصنف علامه رجل
بالکسر را بمعنی پای بجای رجل بضم بمعنی انسان فهم کرده معنی رجل بمعنی مرد ست نه بمعنی مطلق انسان قاموس
التجنیب الصلب فی التجنیب بمعنی الفرس صلبها وبالجیم فی الرجلین او بعد ما بین الرجلین بلا فحج واعوجاج فی الساق

انتهی یعنی کجی در شهر و دست و پشت است و تجنیب بجیم کجی در هر دو پا آن باشد یا دوری میان هر دو پا و بدین
تباعد پاشنها یا کجی در ساقین است **قوله** حوب بثلث لغات بانگ بر زدن شتر را **اقول** صحیح چنین است
حوب زجریست برای شتران نه بمعنی بانگ بر زدن مطلق که معنی مصدریست و مراد از لغات ثلثه با حرکات
سه گانه آخر کلمه است که حرف با باشد نه با حرکات حرف اول زیرا که عبارت صحاح اینست وحوب زجر للابل فیه ثلث
لغات حوبُ حوبَ و حوبِ این عبارت دلالت بر مدعا مذکور می دارد چه نکره در اصطلاح لغویان معرفه میباشد
و معرفه نکره یعنی اگر در بیان معانی گویند الجبل مراد کوه مطلق می باشد و اگر گویند جبل مراد کوه خاص می باشد
و بناء علی هذا چون جوهری زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گوید این لفظ در اصل بمعنی ابل بود بعده در زجرش استعمال یافته و در تاج اللغات از جزری نقل کرده اند
حوب زجر شتر نر همچنانکه حل زجر ناقه **قوله** خنبه بثلث لغات نور در یک دابر و سر بند **اقول** عبارت صحاح
چنین است الخنبة والخنبة والخنبة طریقة من رمل او سحاب او خرقة کالعصابة یعنی نور در یک یا ابر یا پارچه مانند سر بند
ای در عرض پس قول مصنف و سر بند مخالف است اصل خودش را و عبارت قاموس نیز مطابق کلام جوهری است
پس مصنف علامت ترجمه خرقه کالعصابه که صرف بلفظ سر بند ساخته هیچگونه صحیح نیست **قوله** سخاب بالکسر
گردن بند که بی جواهر باشد **اقول** صحیح چنین است گردن بندیکه از سُک و قرنفل بدون جواهر سازند جوهری
عبارت صحاح اینست السخاب یتخذ من سُک و قرنفل لیس فیها من الجواهر شیء و در بعض نسخ چنین دیده شد
قلادة تتخذ من سُک و غیره لیس فیها من الجواهر شیء و صاحب قاموس گوید سخاب ککتاب قلادة من سک و قرنفل
و محلب بلا جوهر یعنی گردن بند بی جواهر که از سک و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهری گوید سخاب نزد عرب
هر قلاده را گویند خواه جواهر در آن باشد یا نه و نزد بعضی سخاب از قسم تعوید است و نزد بعضی رشته ایست
که از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند کذا فی حاشیة القاموس **قوله** مُکتِب نو آموزنده **اقول** صحیح چنین است
آموزنده کتابت زیرا که عبارت جوهری چنین است المکتب الذی یعلم الکتابة قال الحسن کان الحجاج مکتبا
فی الطائف یعنی معلما ای مکتب شخصیکه تعلیم کتابت کند حسن گفته است بود حجاج بن یوسف تعلیم کننده
کتابت در طائف **قوله** کَلّوب کلّاب بالفتح والضم آنچه کلالیب جمع کلاب بالضم آهن که باشد سوزه را نقل
باشد که بر تهیگاه ستور سیخ بوقت راندن و یسمی المهماز ایضا **اقول** صحیح در تیمه اهم اینست کَلّوب بالفتح
تشدید لام مضموم و کُلّاب بالضم و لام مشدد و مهماز و آن اره کوچک مدور باشد بر پاشنه موزه سواران

که شکم و تهیگاه ستوران وقت راندن نیز نشاید زیرا که جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار و کذلک الکُلّاب
والجمع الکلالیب و یسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خُفّ الرائض پس مراد جوهری از منشار همین اره مدور
کوچک است بقرینه قولش و یسمی المهماز و آنچه در بعض نسخ صحاح بعد خف الرائض لفظ کلابا واقع شده از
طغیان قلم ناسخین است و شاید همین نسخه منشأ لغزش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید
الکلّوب المهماز کالکُلّاب بالضم پس مصنف علام درین مقام دو سامحه فرموده یکی ترجمه کلوب و کلاب به اره مطلقا
دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود **الثالث باب التاء المثناة**
الفوقانیة قوله بُرت بالضم مرد خوار **اقول** معنیش مرد راه نماست جوهری گوید البُرت بالضم
الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور است برت بتثلیث
با و بِرّیت مثل سکّیت مرد راه بر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده
ترجمه اش مرد خوار نموده **الرابع باب الثاء المثلثة قوله** حدث بفتحتین حُدثی بالضم حادثه حدثان
بفتحتین کله بمعنی **اقول** یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی است که حادثه باشد لیکن حدثان بکسر است
نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حِدثان الامر بالکسر اوله و ابتداؤه کحداثته و من الدهر نُوَبُه کحوادثه و احداثه
انتهی و در تاج اللغات مسطور است حدثان الدهر بالکسر احداثه حوادث زمانه و جوهری در صحاح بضبط حرکات
لفظها نپرداخته چه عبارتش این است والحدثی والحدثان کله بمعنی انتهی بل مصنف علام بفتحتین را خود افزوده در
غلط افتاد **قوله** سَفّ شاربه یعنی سبلت بالید **اقول** ترجمه صحیح این است سبلت را چیزی چرب مالید چه عبارت
صحاح چنین است سَفّ شاربه اذا اطعمه شیئا دسما و کذا فی القاموس **الخامس باب الجیم قوله** حشرج
حسی یعنی آشام **اقول** مصنف علام مراد از آشام آش معروف انگاشته و آن بمعنی حسو بر وزن صبور است
نه بمعنی حسی بل بمعنی حسی ریگ تفته خشک شده و بسته در زمین سنگریزه ها که آنرا گنده آب برآید جوهری در صحاح
می آرد و الحشرج حسی یکون فی حصی و انشد لحمید فلثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزیف
ببرد ماء الحشرج و در همین کتاب میگوید الحِسی بالکسر ما تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته
فتحفر عنه الرمل فتستخرجه و هو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزی است که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه
شود و امساک کند آنرا پس بکنی از آن آن ریگ پس برآری آنرا و این فعل احتسا گویند و در ترجمه قاموس
مسطور است حسی زمین پست و سنگریزه ها که آب در وی جمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد و چون

آن ریگ را کنند آب برآید و منقطع نشود انتهی **قوله** مخارجه انگشتان در ره گستی دن بوقت جنگ **اقول**
معنی آن مساهمت و مقارعت باصابع ست که عبارت ست از قرعه زدن با انگشتان با یکدیگر جوهری
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع والمناهدة المساهمة بالاصابع بیهقی و در تاج المصادر گوید المساهمة بالکسی قرعه زدن
و در قاموس مسطور ست المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والاخر مثله انتهی ظاهرا منشا اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی جستن با هم بجنگ نیز آید لهذا بر سبه مذکور پرداخته حالانکه مناهده
باین معنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن باصابع مذکور می نماید چنانکه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب والمساهمة بالاصابع **قوله** تخارج دو گروه در باره جنگ
کردن **اقول** معنی تخارج برآوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگری ست جوهری در صحاح می آرد التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه صاحب قاموس گوید التخارج ان یأخذ
بعض الشرکاء الدار وبعضهم الارض و منشاء اشتباه همان معنی مخارجه ست کما سبق **السادس باب الدال**
قوله صید شکاری و شکار کردن ع ح ف ا ک و بفتحها **اقول** صحیح و صواب آن بود که بجای بفتحها ک ا ف ۲
می گفت چه این لفظ از ضرب و سمع آمده است نه از فتح و امام بیهقی و در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید سمع یسمع نیز لغتی ست در آن و نبودن حرف حلق در عین و لام آن نیز دلیلی ست بر نبودن آن از فتح ظاهرا
منشا اشتباه عبارت جوهری ست در صحاح صَادَهُ یَصِیدُهُ و یَصَادُهُ پس مصنف عالم گمان کرده که یصاده مضارع
صاده مفتوح العین ماضی ست چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با ذکر مضارع یصاد از صاده
ماضی مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب و سمع بود تعلیل [illegible] ضرور نداشت و لهذا جوهری بخطر
اختصار صاده بکسر نیاورده و بالفرض اگر می آورد تا هم بنظر ظاهر بینان موهم و هم [illegible] **السابع باب الراء**
قوله مزد دادن خانه و خبر آن که در جمله معانی اجاره در ماده جور آورده **اقول** اجاره بمعنی مذکور از اجر ست نه از جور
و اجاره از آن بمعنی خلاص کردن از ظلم و زینهار دادن ست بحکم خاصیت سلب یا اعطای ماخذ که آن جور بمعنی ظلم
است جوهری در صحاح می آرد اجاره الله اجاره من ان یظلمه ظالم و استجاره من فلان فاجاره منه واجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی ست که پناه دهی او را از ظلم ظالمی و طلب پناه کرد او را از فلانی پس زنهار داد او را از
ظلم او و در پناه آورد او را و نجات داد او را از عذاب هکذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح اجاره بمعنی مزد دادن خانه را
در اجر آورده بل مصنف نیز در ماده تفتیش پرداخته **قوله** حتره بالفتح یکبار شیر دادن **اقول** معنیش یکبار مکیدن

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحُتَرَةُ الرضعة الواحدة وهكذا في القاموس و نیز صاحب قاموس
در ترجمهٔ رضع اُمّه میگوید امتصّ ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می آرد الرضع الرضاع و الرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمهٔ رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
یعنی جائیکه دران آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وهكذا في القاموس و گرداب بعبارت
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعد است **قوله** عُشَرة بالضم
و فتح ۲ درخت با صمغ **اقول** حق لفظ و ترجمه اینست عُشَر بضم اول و فتح دوم درختیست صمغ دار از نوع عضاه چنانچه در
صحاح اینست العُشَر شجر له صمغ و هو من العضاه و ثمرته تُفّاحة كتفاحة القثّاء الاصفر و جبش در جوب گذشت
اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر فیه حُرّاق لم يقتدح الناس في أجود منه و يحشى في المخاد و يخرج من زهره
و شُعَبه سُكَّر یعنی درختی ست که دران حراق باشد یعنی چیزیکه دران آتش گیرند آتش زنه که بهتر از آن حراقی
نیافته اند و آنرا در تکیه ها پر میسازند و از شگوفه و شاخهایش شکر می برآید که دران تلخی باشد و از مخزن الادویة
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا ادار و آک میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش بر می آید که مانند
پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة** **قوله** حُجَزة بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه بر وزن
طلبه جمع حاجز است بمعنی ظالم و مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجزة الظلمة وفي حديث قيلة ايعجز ابن هذه
ان ينتصف من وراء الحجزة وهم الذين يحجزون عن حقه و در قاموس مسطور است الحجزة الظلمة الذين يمنعون
بعض الناس من بعض و يفصلون بينهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدائی
می افگنند میان ایشان بحق یعنی حق شانرا جدا میدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم است مثل طلبه
جمع طالب ظُلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی فهم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطور است اصلا خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برابر ساختن دندان را و اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندان
و تیز کردن آنها جوهری گوید في اسنانه تحزيز اى أشَر وقد حزّز اسنانه والحزّ الفرض في الشئ یعنی در دندان او
تیزیست و بتحقیق تیز کرده دندانهای او را و حز بتحریز و اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکور است تحزیز الاسنان
و اُشُر بالتحزيز الذي فيهما يكون خلقة و مستعملا یعنی اشر بضمتین و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و عملی
تحزیز بمعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنهاست نه برابر ساختن دندان و اندازه کردن آری اندازه کردن معنی
حز مجرد است چنانکه از کلام جوهری معلوم شده و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة**

خباسه بالضم آنچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت اقول معنیش غنیمت است و لیکن جوهری در صحاح میگوید
الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم و الغنیمة بمعنی ای بمعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی است در
قاموس می آرد الخباسة و الخباسا الغنیمة و منشا این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را که در عبارت صحاح
واقع است بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معنا دانسته و هو بعید عن المشکلة چه مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت است و لیکن لهذا در لغات متعارف دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح و الکسر خیزدوک اقول معنی طنفسه پارچه گستردنیست نه خیزدوک که ترجمه خنفسا بالضم است
و آن جانوریست کوچک سیاه که در پای دیوارها و جا کردها و سنگها بهم میرسد چنانچه [illegible] فارابی [illegible]
و کوچک [illegible] اهلی می باشد و آنرا جعل و بفارسی خیزدوک و بهندی گبریله گویند پس طنفسه با خنفسا بمصنف
مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطاء و الفاء و بکسر الطاء و فتح الفاء و بالعکس واحدة
الطنافس للبسط و الثیاب الخ این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوعه شاید طابعش باصلاحش
پرداخته است که بمعنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخه چنین یافته باشد العاشر باب الشین المعجمة
قوله جرشی بکسرتین مثال رکی دم اقول جرشی بمعنی نفس است قال ابو الطیب المتنبی ع کریم الجرشی
شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب است و منشا اشتباه لفظ نفس است که صاحب صحاح
ترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فا بوده است که بمعنی ذات است و مصنف آنرا نفس
بفتحتین فهم کرده بمعنی دم آورده قوله مِحَش بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین [illegible]
در وی حشیش نهند و هذا بالفتح اجود اقول عبارت صحاح چنین است و اما الذی فیه الحشیش ففیه لغتان مَحَش
و مِحَش و الفتح اجود یعنی و اما چیزیکه در وی حشیش گذارند در ان دو لغت است مَحَش بالفتح و الکسر یکی بالفتح افصح است
و مراد از چیز کاسه هم است نه جای چنانکه مصنف علام آورده نه چیز آهنی [illegible] المحش بالفتح و الکسر الکسا
الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسر اینجا مِحَش است صاحب قاموس گوید المحش حدیدة تحش بها النار
ای تحرک کالمحشة و الشجاع و یجعل فیه الحشیش کالمحشة و فتح میمه افصح و منجل ساذج بحیثین و کسره افصح قوله تخشم [illegible]
کسی او معانی احماش اقول عبارت جوهری اینست احمشت القدر اشبعت وقودها و احمشت الرجل ایضا
اغضبته پس حسب قولش بخشم آوردن ترجمه احماش باید نه احماش آری صاحب قاموس احماش را نیز در معنی آورده لیس
بحتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از مثل قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بر سبیل ایجاز و دون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد بالجمله و خصوصیت مسامحه حیثیت
اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترجمة و الالتزام باقی می ماند و بر همین امر قیاس باید کرد در مابعد بجا یکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد **قوله** حوش آب گرد آوردن ستور را **اقول** معنی حوش گرد آوردن
و راندن ست جوهری در صحاح میگوید حشت الابل جمعتها و سقتها یعنی جمع کردم شتران او راندم آنها را وصاحب
قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن ست از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده الحادی عشر باب الطاء المهملة
قوله مرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندند **اقول** معنیش گلیمی از پشم یا خز که ازار زین سازند
جوهری در صحاح می آرد المرط بالکسر واحد المروط و هی اکسیة من صوف او خز کان یوتزر بها یعنی مرط مفرد
مروط ست و آن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میسازند و اگرچه ازار را هم برکمر می بندند لیکن
از بستن چیزی برکمر بستن ازار مفهوم نمیشود بلکه ظاهر از بستن برکمر آنست که مثل منطقه بربندند الثانی عشر
باب العین المهملة **قوله** جزعة رمه گوسپند **اقول** ارباب طبع اعراب این مثل تهلیه ضبط کرده اند و ظاهر
آنست که این لفظ مثل جهینة تصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه و پاره شیئی ست در حواشی صحاح دیده الجزیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیئ و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء و یضم و القطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بلکه صاحبان طبع که ضبط اعرابش کرده اند سر زده و ایراد ش
درین رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یافته محفوظ باشند **قوله** علام اقصع اخلع آنکه کره
او از غلاف بیرون آمده باشد تقصیع شدید منه انقصاع لازم منه **اقول** کلام مصنف علام دلالت بر آن دارد
که معنی تقصیع بر آوردن سر ذکر کودک از غلاف و انقصاع بر آمدن آن از غلافش باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تقصیع خارج کردن چیزی و انقصاع خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید قصعته من کذا تقصیعا ای اخرجته فانقصع ظاهرا منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده ست غلام اقصع ای اخلع باد القلفة من کمرته پس مصنف علام تقصیع را متعدی
و انقصاع را لازم آن یعنی در نسخه لفظ منه بعد متعدی و لازم از طرف خود افزوده حالانکه مرادش مطلق معلوم
میشود و اخلع و کمرته بمعنی ... صاحبان طبع تصحیفش بجیم کرده اند **قوله** قبعه الیسار ...

نزدیک سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی رود اقول جوهری در صحاح چنین گوید
القبعة طویر اکبر من العصفور یکون عند حجرة الجرذان فاذا فزع او رمی بحجر انقبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک
ابلق هست مانند گنجشک که پیدا شد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه برو
زنند در سوراخ در رود و ظاهرست که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله الماع لمعه برآوردن زمین پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سرهای پستان سیاه شدن
آستن اقول صاحب صحاح چنین گوید المع الفرس و الاتان و اطباء اللبوة اذا اشرقت للحمل و اسودت
حلمتها پس ترجمه صحیح آنست الماع تابنده شدن ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن
سر پستانهای آنها از قرب ابتدن و در قاموس می گوید المع الفرس و الاتان و اطباء اللبوة اذا اشرق للحمل
واسودت حلمتان و در تاج المصادر می آرد المع الفرس العتان لاتان طلوع برآمدن کرد سحید ماده آ
و سیاه ماده خر قوله نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی اقول
در صحاح این عبارت مسطور ست النبع شجر یتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از آن کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله وکع فتحتین
انگشت ابهام بر سبابه نشستن مرد را اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن نر انگشت پا جانب
سبابه تا آنکه بیخش گره وار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع و امراة وکعاء و هکذا فی القاموس از این کلام
معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابرند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات اوست شاید که رجل
بالکسر که در کلام جوهری بمعنی پاست رجل بفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زعم کرده اما صحیح آنست که ترجمه اش
بپا هم ساخته و با وصف تخصیص مرد و کعاء صفت مؤنث هم آورده قوله المیلقة سکة الحراثة و الجمع ملیع
و هو بالفارسیة ببزن اقول سکة الحراثة عبارت ست از آهن شیار کردن که آنرا اقلبه نیز گویند
صاحب قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر ببزن ست چه ببزن تخته یا چوبیست که
زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره مگر درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو [illegible]
وکع قوله حریص شدن بچیزی حملته بالمبارعة کرافا و لوع حریص النعمت و المصدر کلاهما الفتح اقول
صحیح چنین ست و لع بالتحریک مصدر ست بمعنی حریص شدن عع کرافا و لوع بالفتح اسم مصدر آنست

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من وَلِعْتُ به اُولَعُ وَلَعًا وَوُلُوعًا المصدر والاسم جمیعا بالفتح
یعنی ولوع اسم مصدر است از ولعت به اولع ولعا وولوعا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدر است
و هر دو بفتح واو است پس مراد از جمیعا جمعیت در فتح واو است و از مصدر و اسم بترتیب لف و نشر مصدر
و اسم مصدر مراد است و هو یدل یعنی ست قول صاحب قاموس وَلِعَ به کوَجِلَ وَلَعًا محرکة و لوعا بالفتح و قول بیهقی
در تاج الوَلَع والوُلُوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله لوع اسم مصدر یعنی حریص شدن است و همین
مراد جوهری از اسم نه نعت یعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده **قوله** مهروع ای مصروع **اقول** ترجمه کا
مجنون افگنده بزمین است چه جوهری در صحاح میگوید المهروع المجنون الذی یصرع وهکذا فی القاموس
و در قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجهد نیز آورده لیکن مصروع از انهم عام است و لزوم قاسب موضوع نزید
بران **الثالث عشر باب الفاء** **قوله** اِشفی بالکسر درفش **اقول** بیشش کفش گر باشد و درست جوهری
در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف و هکذا فی القاموس و معنی سکاف خود مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس
گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز و اما درفش آهنی ست و آن انست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا اورعی
نخرز گویند **قوله** جرف کاویدن زمین را و بیل خاک و گل بر کندن از زمین ع بفتحها **اقول** صحیح چنین است ع ف
ض ل یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشیء اجرفه بالضم جرفا ای ذهبت به کله او جله وجرفت الطین کسحته
یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و فرا گرفتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم ضمه عین مضارع است که اشارتست
به بودنش از نصر ولهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن و گل از زمین فرا گرفتن
اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لام نیست که از لوازم اوست و در آن
واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس است که میگوید جَرَفَه جَرْفًا وجُرْفَةً بفتحهما که مراد از قوله بفتحهما
فتح جرف و جرفه است شاید مصنف علام از آن فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان
ناقه را تمام دوشیدن صلته بالباء یقال خلّف بناقته **اقول** معنی صحیح اینست بستن یک پستان ناقه را چه جوهری
در صحاح میگوید خلّف بناقته تخلیفا ای صرّ منها خلفا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه
الصرار و هو خیط یشدّ فوق الخلف **قوله** زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نر و یک ماده بوقت بانگ کردن
اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین است دم در کشیدن کبوتر و سر را جانب هم مائل کردن و فرع کردن ماده بر گردید
زیرا که جوهری در صحاح آورده است زاف الحمام عند الحمامة اذا جرّ الذنابی و دفع مقدمه بمؤخره و استدار علیها و کذا

فی القاموس بعینه پس ترجمه و تفسیر مصنف نقصانی دارد **قوله** عرفات جای توقف آوردن بمنی **اقول** عرفات نامی
مقامی ست بفاصله دوازده میل از مکه معظمه که حاجیان نهم ذی الحجه در آنجا وقوف می نمایند کذا فی القاموس
مگر درین زمان مشتهر میان حجاج آنست که بعدش نه کروه از مکه دارد و برین نمط که سه کروه از مکه بازار منی ست
و سه کروه از منی مزدلفه و سه کروه از ان عرفات اما این مسامحه نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهری نیز در صحاح
همچنین آورده لکن هذا السهو من العجب العجاب **قوله** تعریف شناسا کردن و آگاهانیدن و گم شده جستن
اقول معنی اخیر چنین باید تعریف کردن گم شده جوهری در صحاح میگوید التعریف الاعلام والتعریف ایضا
انشاد الضالة پس معنی انشاد ضالة یعنی گم شده آنست که یابنده اش بمواقع ازدحام و جاهائیکه بودن مالکش
از مجامع محتمل باشد باواز بلند گوید اگر این چیز از کسی گم شده باشد از من بگیرد و جستن گم شده بمعنی نشد ست
نه انشاد پس مصنف علام در تعبیر دو مزید فرقی نشناخته حالانکه فرق بینهما از صحاح و کتب دیگر ثابت و در جمع البحار
مذکور ست نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها وانشدتها عرفتها یعنی گم شده را جستم پس من جوینده آنم و
این جمله وقتی گوئی که طلب گم گشته کنی و معنی انشدتها شناسا کردم گم گشته را اما عجب آنست که معنی انشاد
در باده خودش صحیح نوشته **قوله** غریفه دوال پاره که از قبضه شمشیر آویزان باشد **اقول** معنیش اینست دوال
مشبک و مزین بقدر یک وجب که آویزان باشد از قراب السیف و آن عبارتست از غلافیکه در آن شمشیر را
مع نیام و دوال نهند جوهری در صحاح می آرد الغریفة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة فی اسفل قراب السیف
تذبذب وتکون مفرضة مزینة وهکذا فی القاموس یعنی پاره پوستیست بقدر یکوجب تخمینا آویزان در اسفل
غلاف شمشیر که متحرک و مشبک و مزین باشد **قوله** غضف شکستن چوب **اقول** در ترجمه عبارت صحاح نقصانی
باقی مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود اذا کسرته فلم تتمم کسره یعنی میگوئی غضفت العود هرگاه بشکنی
چوب او خوب نشکنی آنرا **قوله** قطف خراشیدن بفتح فا کاف و گیاهی برگهای وی که آنرا سرمگ خوانند
اقول قطف بمعنی اول بالفتح ست و بمعنی ثانی بالتحریک یعنی بفتح قاف و طا جوهری گوید القطوف بالضم الخدوش
والواحد قطف والقطف نبات رخص عریض الورق الواحدة قطفة یقال بالفارسیة سرمک صاحب بحر الجواهر
می آرد و به قطوف بالضم خدوش الواحد قطف والقطف محرکة دبابة الاثر و بقلة یقال لها سرمق انتهی و در منتخب اللغات
مذکور ست قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه و خراشیدن و بفتحتین گیاهی ست که برگهای آن
باشد و در مخزن الادویه می نویسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربیست و نیز سرمق نامند معرب از سلمه

و بای رکشه با سر فارسی است و بفارسی اسفناخ رومی بهندی پالک و بقول دیگر گکروهن و نزد بعضی
بتهوا گویند بالجمله ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور بالفتح است چنانکه عادتش و عادت
صاحب قاموس است که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بدو
معنی لامحاله از کلامش ظاهر بهذا بمعنی اول بالفتح است و بمعنی ثانی بالفتحتین اما سرنگ بنون چنانکه در نسخهای
مطبوعه و مکتوبه رایج بل در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهر از طغیان ناسخین است که سرنگ بهیم را بانون
نوشته اند قوله ناقه کنوف التی تبرک فی کنفة الابل اقول یعنی ناقه که بیکجانب شتران نشیند مگر جوهری
بعد عبارت مذکوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته و آن اینست مثل القذور الا انها
لا تستبعد کما تستبعد القذور و پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکجانب شتران نشیند مگر دوری و مثل ناقه قذور نباشد
که دور تر نشیند قوله نجف نجفه بالتحریک جای بلند اقول ترجمه تمام صحاح اینست جای دراز و نرم و بلند که آب
بران نرسد یعنی درمیان رود که بهندی کیش ٹاپو گویند جوهری در صحاح می آرد النجف و النجفة بالتحریک
مکان لا یعلوه الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی
وقد یکون فی بطن من الارض یعنی می باشد آن مکان درمیان رود و گاهی درمیان زمین باشد قوله نسف
ایضا بر دادن خرمن و جز آن منسف سکو اقول معنی صحیح نسف غله افشاندن است و معنی منسف غله
افشان که بهندی چهاج نامند جوهری گوید نسف الطعام نفضه والمنسف ما ینسف به الطعام و هو شیء طویل
منصوب الصدر اعلاه مرتفع یعنی افشاند غله را و منسف غله افشان و آن چیزیست دراز بلند سینه و جانب
اعلای آن بلند بود و صاحب قاموس در نیجاده یعنی نسف میگوید کبیر ما ینفض به الحب انتهی و یدل علیه قول الجوهری
اتانا فلان کأن لحیته منسف انتهی سکو بضم اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که دهقانان غله
کوفته را بآن بباد میدهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چهار شاخ گویند کذا فی البرهان و عربی آن
مذری باشد قوله نکف پی گم کردن اقول معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان
پا پیدا نگردد جوهری گوید تکنفت اثره و انتکفته و ذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یؤدی اثرا فاعتمد خفته
فی مکان سهل یعنی میگویند نکفت اثره و انتکفته و این قول مرقی گویند که چون ستور بر آید بالای زمین سخت
که نشان قدم بران نیفتد پس بیاری او را در زمین نرم و هکذا فی القاموس و تاج المصادر قوله نوف کوهان
انواف ج و فرج زن اقول نوف بمعنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره

بلند فرج زن ست که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزابادی در قاموس معنیش می آرد بظارة المراة وما تقطعه
الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن وانچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قوله وما تقطعه عطف تفسیر نیست
برای البظارة المراة اما جوهری ہمین معنی نیاورده **قوله** وجف وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر **اقول** معنی
صحیح آن نوعی از رفتار شتران و اسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل والخیل وهکذا فی القاموس
وبیہقی در تاج می آرد الوجف والوجیف والوجفان پوئیدن ستور پس تخصیص بشتر خلاف اصل ومخالف
قول لغویان دیگر ست **قوله** وجفاء زمین که در وی سنگہای سیاه باشد **اقول** ترجمه صحیح اینست زمینی که
در وی سنگہای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوجفاء ارض فیها حجارة منقولة لیست
بحرة وهکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب القاف **قوله**
وبهقة تنگی و نرمی طعام **اقول** ترجمه صحیح اینست نرمی وخوشبوئی ورقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدہمقة لین الطعام وطیبه ورقته وفیروزابادی در قاموس می آرد ودہمق الطعام طیبه ورققه ولینه یعنی
خوشبو ورقیق ونرم کرد طعام را **قوله** زقاق بالضم کوچه یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز یؤنثون
الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق وبنو تمیم یذکرون هذا کله **اقول** این قول مصنف خالی از
مسامحه نیست زیراکه در نسخ معتمده صحاح چنین ست الزقاق السکة الضیقة یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز
یؤنثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاء وهو سوق البصرة وبنو تمیم یذکرون هذا
کله بنابرین عبارت ترجمه ضیقه ولفظ کلاء مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح
عبارت منقوله همچنین بوده باشد که او آورده **قوله** نهالین دراز که از پشم وجز آن بافته باشند ودر معنی لفق
اقول ترجمه صحیح طریقة اینست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پہنای دست یا کمتر از ان و در طول قدر
خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیراکه جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف او شعر فی عرض الذراع او اقل وطولها علی قدر البیت فتخیط فی ملتقی الشقاق
من الکسر الی الکسر وهکذا فی القاموس ومراد از ان چیزیست که در هندی آنرا پٹی گویند **قوله** مطروق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد **اقول** ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول و
پشک انداخته باشند زیراکه جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی یبول فیه الابل وتبعر **قوله**
ستاره ودر معنی طارق **اقول** ترجمه صحیح ستاره صبح ست زیراکه جوهری میگوید الطارق النجم الذی

یقال له کوکب الصبح قوله وزنبیل از برگ خرما بافته در معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
و غیر آن که ازان زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند و ازهمین جهت زنبیل را عرق نامند زیرا که جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل ومنه قیل للزنبیل عرق بالجمله
ازین کلام پیداست که اصل معنی عرق بوریائیست که ازان زنبیل سازند و چون زنبیل ازان ساخته میشود
برانهم اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظروف شیر دوشی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار واحدها معلق قال الفرزدق
شعر وانا لنمضی بالاکف رماحنا اذا ارعشت ایدیکم بالمعالق و خود مصنف در ماده علب میگوید عُلبه
شیر دوشه از چرم عُلَب عِلاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع عَلَبه بمعنی ظرف مذکور و جمع عِلْبا
مثل کتف بمعنی سوسمار است قوله عناق معانقه دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة وقد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
و بنده از فرمان ع ف ا ض ۲ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان
ع ف ا ض ۲ و ک ۲ زیرا که جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذا خرجت عن قشرها و فسق الرجل
یفسق و یفسق ایضا عن الاخفش فسقا و فسوقا ای فجر و رطبه نوعی از تره است که در آب میخورانند
و بفارسی آنرا اسپست نامند پس مصنف علام میان آن و رطب بر وزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب بالفتح
بمعنی تر که هر دو درینجا میتوانند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده مذکور
نساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرق ج اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح اینست مرق شوربا مرقه یکی زیرا که عبارت صحاح چنین است المرق معروف والمرقة اخص منه وکذا
فی القاموس قوله ثقه اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لازم است بمعنی استوار شدن و تعدیه او
بحرف با باشد بیهقی در تاج المصادر میگوید الثقة والموثوق استوار شدن و تعدی بالباء و جوهری می آرد
وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة وموثقا ائتمنه پس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خودش متعدی فهمیده

باب الکاف **قوله** حسک بالتحریک خار مغیلان **اقول** ترجمه حسک خار خسک است که در هندی آنرا گوکهرو
نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه است کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان
و در معنی آن می نویسد افضل مراعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم
ورقه کورق الرجلة او ادق و عند ورقه شوک ملزز صلب ذو ثلث شعب و له ثمر یفتت حصی الکلیتین
والمثانة ثم قال و یعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر و یسمی باسمه یعنی حسک
بفتحتین رستنی است که بارش به پشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا از و باریکتر
و نزد برگش خارهای سخت سه شاخه باشد و شیرهٔ بارش سنگ گرده و مثانه را پاره پاره میسازد و باز گفت
و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را
مجروح سازد و نامش هم بر نام خار کردند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند **قوله** تدلک خویشتن
مالیدن بوقت شستن اندام **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن
چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و شستن اینجا نگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
بدن **قوله** لبیکة من غنم و هو مثل البکیکة **اقول** در نسخ صراح البکیکة بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده
صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم و قد لبکوا بین الشاء
ای خلطوا بینه و هو مثل البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة بالحجلة لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت
مختلطه گوسپند است پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی است بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی
را مصنف علام بکیکه بدو کاف رقم کرده اما در بکیل در معنی با لام ثانی آورده پس غالبا مرکز کاف از طغیان قلم
ناسخین باشد **السادس عشر باب اللام** **قوله** ناش سراب منجمله معانی لفظ آل **اقول** ترجمه صحیح مطابق
این عبارت رساله است نه صراح ۱۲
صحاح اینست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز و گویا برمیدارد کالبدها را و آن غیر سراب است جوهری در صحاح
میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص و لیس هو السراب و در معنی سراب میگوید
الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص است بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود آری بعضی لغویان
عین سراب را نیز آل گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الآل ما اشرف من البعیر والسراب او خاص بما فی اول النهار
پس شاید مصنف علام بتبعیت ایشان پرداخته در ترجمه عبارت جوهری قصداً ترک کرده باشد اما از قبیل قلب

موضع وخلاف اشتراکش توان شمرد کما سبق الیه الاشارة **قوله** ثلّه رمهٔ بسیار از گوسپند و بز و آمیخته **اقول**
ترجمه مطابق قول جوهری اینست رمهٔ بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین ست یقال
للضأن الکثیرة ثلّة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلّة ولکن حبلة فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثرتا قیل لهما ثلّة یعنی میگویند میش بسیار را ثلّه و ابو یوسف گفته است بزهای بسیار را ثلّه نمیگویند بل حبله
پس هرگاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثلّه گویند بالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معزی بز اما گوسپند
شامل ست هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معزی باشد **قوله** سرشیر تخلیص معانی
ثمالا اثمال بسیار سرشیر بستن **اقول** ترجمه صحیح ثماله کف شیر ست اثمال بسیار کفدار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری در صحاح چنین ست اثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
و صاحب قاموس گوید ثمالة للرغوة اما سرشیر عبارت ست از دهنیتی که مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذوابه و خرشاو قشطه و بهندی بلائی گویند مگر آنکه مصنف علام از سرشیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشته باشد **قوله** اجمال بسیار شدن شتر **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نر قوم جوهری گوید اجمل القوم کثرت جمالهم وجمال جمع جمل یعنی شتر نرست جوهری از فرا نقل میکند
الجمل زوج الناقة والجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل ست لیکن عدم تطابق
ترجمه با اصلش ظاهر **قوله** ذبل گوشت ماهی **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که از آن دست برنجنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وهو ظهر السلحفاة البحریة یتخذ منه السوار و در قاموس مسطور ست الذبل جلد السلحفاة البحریة او
البریة او عظام ظهر دابة بحریة اما گوشت ماهی عبارت ست از صدف آن چیز دیگر ست از انچه مذکور شد السابع عشر
باب المیم **قوله** سأم سأمة سآم سآمة بستوه آمدن **اقول** مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح و سآم
و سآمة بمد همزه یعنی ملول شدن ست و صاحب قاموس مصدرش سأم بالفتحتین نیز آورده و عبارت صحاح اینست
سأمت من الشیء اسأم سأما و سأمة و سآما اذا مللته و عبارت قاموس اینکه سئم الشیء ومنه کفرح سأما و سأما و سآمة
و سآما مل و بیهقی در تاج المصادر می آرد والسآمة سیر آمدن پس زیاده کردن مصنف لفظ سأمة که غالبا بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف اصل و دیگر معتبرات فن ست **قوله** ویقال هو المعجم اذا کان
عزیز النفس **اقول** عبارت صحاح اینست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس مسطور ست رجل صلب المعجم

لبعضی از حضرات بنا بر تخطئه مصنف آورده اند و جواب آن امکان دارد قوله حلاة بفتحات تبرتیشه قیل صحیح در ترجمه اش تبر دو دست است
زیرا که جوهری در صحاح میگوید الحداة الفاس ذات الرأسین اقول تبرتیشه عبارت از همین تبر دو سر و وجه تسمیه اش آنست که اگرچه تبر دو سر
بر شکل تبر باشد لیکن یکجانبش نسبت بدست حاملش مانند تبر و طول جانب دیگرش مثل تیشه در عرض بود و صاحب ابلا افضل گوید
تبرتیشه آلتی است آهنی و در وی این قدر صحیح و درست است اما آنچه بعضی گفته که عرب آنرا علاة گویند غلط است زیرا که علاة عبارت
از سندان آهنگران که آهن را بر آن نهاده میسازند و آن مصداق تبرتیشه نمی تواند شد قوله و هجه کام نزدیک شتابان نهادن
قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدهجة مشی الکبیر کانه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا در قید است اقول در صحاح
بعد عبارت منقوله مسطور است قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو واسرع قد دهج یدهج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت
اصمعی است پس غلط نباشد نهایت کار اینست که مصنف ترجمه عبارت منقوله معترض نپرداخته و لابأس چه مصنف بسیاری
از عبارات را ترجمه نمیکند قوله قرطاه بالضم جل شتر که پالان زیر او نهند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست
هی الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که انداخته میشود زیر پالان اقول مخالفت در صورتیست که لفظ زیر را بیای
مثناة تحتانیه بعد زای معجمه خوانند و اگر بیای موحده خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و سیاه کردن نقاط را انتساب بجانب
مصنفین کردن بعید از انصاف است قوله حلق حلق زدن ع فاکه قیل در صحاح مینویسد حلقه اذا اصاب حلقه یعنی رسید حلقه
و فلتیکه چیزی بر حلق او رسید پس گفتن مصنف ع فاکه یعنی از باب ضرب بمعنی زدن اقول مصنف التزام آن نکرده است که چیزی
انچه صحاح نگوید یکسا التقدم فی المقدمة آری نوشتن از ضربت باب المصادر موجود نیست انچه را گفته فی نفسه صحیح است اگرچه در صحاح
نیست قوله خدیار گوسپندی سیاه پای سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست الخدیار الشاة
تبیض اوظفتها یعنی گوسپند سپید پا زیرا که اوظفه جمع وظیف است که بمعنی باریکی ساق و ذراع از ستور باشد کذا فی
الصحاح اقول گاهی سم را بر پای نیز اطلاق کنند بتمامیت مراد مصنف درین مقام بقرینه آنکه النفس سم که نسبتا ناخن است بیابد
صاحب برهان قاطع گوید سم بالضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسپ و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و آن بمنزله
ناخن است آنها را و بمعنی پای هم آمده است که بعربی حافر خوانند انتهی قوله غزان سماطر پالان یعنی و صحره دو خرشیته قیل عبارت
صحاح چنین است سماطان طویلان پس مصنف طویلان را طبر پالان خوانده اقول اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی
از نسخ عتیقه معتبره که پیش بعضی از دوستان موجود است مطابق عبارت مصنف دیده شده پس شاید فلیرجع الیها معنی حنوان طبر پالان بمعنی
و صحره یا دو شیته نیست ایشان این ماده معقود بالفظ مسطور صحاح هم ندارد و از اینجاست که صاحب قاموس معانی غیر میگوید البناء الحجد

تمت	و منه الغریان بناءان مشهوران بالکوفة و الصل سعید لعل الله یحدث بعد ذلک امرا و سوالله قد جعل لکل شیء قدرا	تمت

وجوہ تراکیب تسمیہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بایدد انست کہ در تسمیہ پنجہزار و سہ صد و دوازدہ ترکیب باختلاف معانی محتمل ہست باین نہج الرحمن
مجرور صفت اللہ والرحیم صفت اللہ یا الرحمن یا عطف بیان اللہ یا الرحمن یا بدل اللہ یا الرحمن
یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان اللہ والرحیم صفت یا بدل از اللہ یا صفت یا بدل یا تاکید
الرحمن یا الرحمن بدل از اللہ والرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل اللہ یا عطف بیان یا صفت
یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت اللہ بطریق القطع والرحیم صفت
یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمن منصوب بامدح
والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص والرحیم
صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت اللہ بطریق
القطع خبر مبتدا محذوف یعنی ہو والرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا
ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
بطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ
یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن
مجرور صفت اللہ والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ
والرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم منصوب بتقدیر
اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور
عطف بیان اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ والرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور
اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ والرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

خير المسهل لمسئلة الطهر المتخلل

بسم اللہ الرحمن الرحیم

ان احسن ما نمقه القلم حمد من علم الانسان مالم یعلم ٭ و ازین ما ضبط بالرقم ٭ الصلوۃ علی من اوتی جوامع الکلم والحکم ٭ وعلی آله وصحبه الطیبین الطاهرین اولی النجدۃ والکرم اما بعد فیقول العبد الاثم الاواہ محمد سعد اللہ جعل عقباہ خیرا من اولاہ ٭ ان الّا هذہ عدۃ اسطار ٭ حررتها للولد السعید الرشید امثل الاقران والاشباہ محمد بشارۃ اللہ رزقه اللہ علما نافعا ورقاہ حین قراءته مسئلة الطهر المتخلل من شرح الوقایة ٭ التی تعسر حلها علی اکثر طلبة العلوم واصحاب الدرایة واقتصرت فیها علی حل المطلب وکشف المعضل ٭ من غیر تعرض لمسامحات الناظرین والزلل ٭ فان خیر الکلام ما قل ودل ٭ وسمیتها خیر المسهل لمسئلة الطهر المتخلل ٭ ووجدت تاریخه حل اجمال الطهر المتخلل ٭ واسأل اللہ ان ینفع به اولادی وسائر المستفیدین ٭ وعلیه توکلت وبه استعین ٭ وهو نعم المولی ونعم المعین

اعلم ان الطهر الذی یکون اقل بمعنی القلیل لا بمعنی التفضیل کما لا یخفی من خمسة عشر یوما ولو بیوم لا تمامها فانها اقل مدۃ الطهر الصحیح فلا نزاع فی کونها او اکثر منها فاصلا اذا تخلل بین الدمین بان یکون الدمان فی طرفیه فان کان ذلک الطهر الاقل من خمسة عشر یوما اقل من ثلثة ایام بان کان یوما او یومین لا یفصل بینهما ای لا یفرق بین الدم والطهر فلا یعطی له حکم الطهر بل هو کالدم المتوالی اجماعا باتفاق الآراء وان کان ذلک الطهر المتخلل ثلثة ایام بان رأت بالغة یوما دما وثلثة ایام طهرا ثم فی الیوم الخامس دما او اکثر من ثلثة ایام بان رأت یوما دما واربعة ایام طهرا ثم یوما دما مثلا ففیه ستة اقوال اشار الی الاول بقوله فعند ابی یوسف وهو قول ابی حنیفة آخرا احترازا عن روایة محمد وابن المبارک کما سیاتی لا یفصل بل یکون دما حکما وان کان ذلک الدم المتخلل اکثر من عشرۃ ایام کلها او بعضها فیجوز علی هذا التقدیر الاخیر بدایة الحیض وختمه

بالطهر بان كانت المرأة معتادة بعشرة ايام حيضا وعشرين يوما طهرا فان رأت مرة تسعة عشر يوما طهرا ثم يوما دما ثم ثمانية عشر
طهرا ثم يوما دما فالعشرة بين الدمين حيض مع ان اولها وآخرها طهر على هذا القول فقط دون الاقوال الخمسة الباقية
الآتية فان ابا يوسف وان شرط احاطة الدم للطرفين كغيره لكن لا يشترط الطهر في مدة الحيض فمن اصله انه يجعل الطهر
الذي هو طهر كله حيضا باحاطة الدمين بخلاف غيره وقد ذكر ان الفتوى على هذا كذا في التبيين للزيلعي وكذا
في الزاهدي الاخذ بهذا ايسر كذا في الهداية وبه يفتي كذا في المحيط هكذا في العالمگيرية تيسيرا على المفتي والمستفتي
في الاقوال الباقية الآتية قيود او تفاصيل يتعسر ضبطها على الحيض القاصرات العقل فتصير المبتلاة في بيانها قاصرة
فيتعسر على المفتي جوابها وفي رواية محمد عنه اي عن ابي حنيفة انه اي الطهر لا يفصل ان احاط الدم بطرفيه في عشرة كما
اذا رأت الدم يوما ثم الطهر ثمانية ثم دما يوما فهذه الثمانية المتخللة بين الدمين تعد حيضا او في اقل من عشرة كما اذا رأت
الدم يوما ثم الطهر ستة ثم الدم يوما فهذه الستة بين الدمين تعد حيضا وهذه الرواية اخص من قول ابي يوسف فانه لم
يشترط احاطة الدم لطرفي الطهر في عشرة او اقل وفي رواية عبد الله بن المبارك المروزي المتولد سنة ثمان عشر ومائة
صاحب الامام وتلميذه عنه اي عن ابي حنيفة انه يشترط مع ذلك اي مع احاطة الدم لطرفيه كون الدمين نصابا كما
اذا رأت الدم يومين ثم الطهر سبعة ايام ثم الدم يوما فيكون الكل حيضا وهذه الرواية اخص من رواية محمد ايضا وعند
محمد يشير الى مذهبه والذي سبق عنه كانت رواية عنه عن ابي حنيفة يشترط مع هذا اي مع احاطة الدمين لطرفيه كون الدمين
نصابا كون الطهر مساويا للدمين كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم دما يوما فيكون الطهر المذكور وما حكما
او اقل كما اذا رأت يومين دما ثم يومين طهرا ثم يوما دما ثم اذا صار الطهر المذكور دما عنده فان وجد في عشرة هو فيها طهر
آخر مفعول لم يسم فاعله لقوله وجد وضمير هو راجع الى الطهر السابق الذكر وضمير فيها الى عشرة والجملة اي هو فيها صفة
عشرة اي العشرة التي وقع فيها ذلك الطهر ففيه تعقيد ما والعبارة الواضحة فان وجد طهر آخر في عشرة وقع فيها الطهر المذكور
وقوله يغلب الدمين المحيطين به صفة لقوله طهر آخر والضمير المجرور يرجع اليه كما اذا رأت الدم يومين ثم الطهر ثلثة ايام ثم الدم
يوما ثم رأت الطهر ثلثة ايام ثم يوما دما ففي هذه الصورة الطهر الثاني ثلثة ايام والدمان المحيطان به يومان الثلثة
غالبة على الاثنين لكن يصير الطهر الاول دما اي حكما ففي الصورة المذكورة الطهر الآخر ثلثة والدم السابق
المتصل مع الطهر الذي هو دم حكمي ستة ولا شك ان الستة غالبة على الثلثة بل ضعفها فانه اي الطهر الآخر يعد دما
حتى يجعل الطهر الآخر حيضا ايضا جزاء لقوله فان وجد آه الا في قول ابي سهل فانه لا يعتبر الدم الحكمي فلا يجعل الطهر
الآخر حيضا بل حيضه فعنده الستة الاولى حيض دون الاربعة الباقية ولا فرق بين كون الطهر الآخر الغالب مقدما فيه

٥١ لا يخفى على الناظرين ان الموجود في نسخ شرح الوقاية وبعض حواشيه ابو سهيل بصيغة التصغير لكن المذكور في كتب الرجال عند ذكر الائمة الحنفية سهل بلا تصغير قالوا ابو سهل الزجاجي اخذ العلم عن ابي الحسن الكرخي عن ابي سعيد البردعي عن ابي علي الدقاق عن موسى بن نصر الرازي عن محمد بن الحسن عن ابي حنيفة ... وفي الجواهر المضية ... والوسهل الفرضي هو ابو سهل الزجاجي ... الى عمل الزجاج ... نسبة الى ... [illegible]

مقدما على ذلك الطهر المساوي للدمين ومؤخرا وقد سبق صورة التاخير اما صورة التقديم كما اذا رأت يوما
دما ثم ثلثة طهرا ثم يوما دما ثم ثلثة طهرا ثم يومين دما بعكس الصورة الاولى وعند الحسن بن زياد الطهر الذي
يكون ثلثة او اكثر يفصل مطلقا سواء كان الدم محيطا للطهر في مدة الحيض ام لا وكان الدمان نصابا
او لا وكان الطهر مساويا للدمين او اقل فهذه ستة اقوال فصلناها ومثلنا لكل واحد منها وقد ذكر بالمجهول
اشارة الى ضعفه فان الفتوى على قول ابي يوسف على الاطلاق كما سبق فلا يرد ان كون الفتوى على قول
محمد مناف لما مر ان الفتوى على قول ابي يوسف ان كثيرا من المتقدمين والمتأخرين افتوا بقول محمد
وهو ما شرط فيه كون الدمين نصابا وكون الطهر مساويا للدمين او اقل ونضع اي نذكر وفي بعض النسخ ونحن نضع
مثالا مفروضا يجمع هذه الاقوال الستة حيث يكون لكل قول مثال من الدم الحقيقي والحكمي وهو هذا ابتداؤه
اي امرأة حاضت ابتداء اي رأت يوما دما واربعة عشر طهرا ثم يوما وثمانية ثم يوما وسبعة ثم يومين وثلثة ثم يوما وثلثة
ثم يوما ويومين ثم يوما هذه النسخة هي المعتبرة واعتمد عليها صاحب خيرة الفقهاء حيث قال كل لفظ قارن ثم بعده
فيه دم وكل لفظ قارن بالواو بعده فيه طهر انتهى وفي كثير من النسخ لفظ الدم والطهر موجود صراحة فلا حاجة
الى التقدير فهذه خمسة واربعون يوما ففي رواية ابي يوسف عن ابي حنيفة اعني آخر الروايات عنه وهو قول
ابي يوسف ايضا العشرة الاولى والعشرة الرابعة حيض اما العشرة الاولى فلان بداية الحيض من الدم واذا
لم يزد الحيض على عشرة فحكم على هذه العشرة انها حيض وان كان الدم لم يجر في التسعة بعد يوم واحد لكنها دم
حكما واما العشرة الرابعة فلانها بداية الشهر الثاني وقد جرت العادة بحدوث الحيض في كل شهر فاذا تعين
عشرة للحيض بقي عشرون للطهر فان قيل المبتدأة التي لا يعرف حالها اذا جاءت عشرة لحيضها واقل
الطهر خمسة عشر للطهر فالاحتياط ان يجعل حيضها متصلا بخمسة عشر لترجح جانب الحرمة على الحل وللقنع
حكمها بما هو غالب حال النساء قلنا نعم فيه ايضا احتياط للاحتمال الغالب ان يكون حيضها على طبق الغالب
بل هو الراجح وفي رواية محمد عن ابي حنيفة وهي ان يحيط الدم الطهر في العشرة العشرة التي بعد طهر هو اربعة عشر يوما حيض
اذ الدم محيط الطهر في تلك العشرة فالدم في اليوم الاول والعاشر حقيقي وفي الايام الثمانية بينهما حكمي وفي
رواية ابن المبارك وهي الرواية السابقة مع كون الدمين المحيطين نصابا العشرة التي بعد طهر هو ثمانية
حيض اذ الدم في يوم منها ويومين من آخرها بلغ النصاب وهو ثلثة ايام وعند محمد القائل بكون الدم
فيه محيطا طرفي الطهر مع كونه نصابا ومساويا للطهر او اغلب العشرة التي هي بعد طهر هو سبعة حيض اذ الدم

فيهما ايسا في الطهر لكون الدم في اولين منهما والطهر في ثلثة بعدهما والدم في يوم بعدها وعند ابي سهل الستة الاولى منها اي من العشرة التي عند محمد حيض لا الاربعة الاخيرة فانه لا يعد الدم الحكمي من الحيض كما سبق وعند الحسن الاربعة الاخيرة التي في اولها وآخرها دم وفي يومين بينهما طهر حيض اذ هذه الطهر المتخلل الاقل من ثلثة ايام ثم توقفا لا غير فعنده لا يكون سوى هذه الاربعة من الايام المعدودة حيضا وما سوى ذلك اي ما سوى ما حكم كل مجتهد بانه حيض استحاضة ففي كل صورة يكون الطهر الناقص من خمسة عشر يوما وهو اربعة عشر فاصلا في هذه الاقوال الستة الفاء في قوله ففي للتفريع على ما سبق او للجزاء والشرط مقدر اي اذا عرفت ما سبق ففي آه وقوله في كل صورة بالاضافة متعلق بقوله يكون وكلمة في في قوله في هذه الاقوال بمعنى من بيانية كما في قوله تعالى في اوائل سورة النساء وارزقوهم فيها اي من الاموال كما في الجلالين وتقدير الكلام فيكون الطهر الناقص في كل صورة من هذه الاقوال فاصلا ويحتمل ان يكون قوله في هذه الاقوال بدلا من قوله في كل صورة ولو قال فيكون الطهر الناقص في كل من هذه الاقوال فاصلا لكان اخصر واظهر وهذا التركيب مع ظهوره خفي على كثير من المحصلين بل على بعض الاساتذة من المشهورين سوى قول ابي يوسف فان كان فيما يكون فاصلا احد الدمين نصابا كان حيضا اولا كان او آخرا وان كان كل منهما نصابا فالاول حيض لتقدمه وعدم انقضاء ايامه نصاب الطهر الذي بعده حتى يعد الدم الثاني ايضا حيضا وان لم يكن شيئا منهما نصابا فالكل استحاضة هذا وانما استثنى من الاقوال الستة قول ابي يوسف لان هذا الفصل اي كون الطهر فاصلا لا يتاتى ولا يمكن على قوله اي على قول ابي يوسف كما عرفت اولا وقد عبر الفقهاء هذه الايام الخمسة والاربعين بحرف الطاء اشارة الى الطهر ولو كان دما عبروا بحرف الدال اشارة الى الدم وكتب بعضهم الحرف الثاني بالحمرة ولا يخفى لطفه فان الدم يكون احمر وكتبوا تحت الحروف المذكورة المشيرة الى الايام المعدودة حيضا من عشرة او غيرها انها حيض عند القائل من المجتهدين وهكذا صورتها بعضهم كتبوا صورة الاصفار وبعضهم النقاط بالسواد والحمرة مقام الحرفين المذكورين قال صاحب ذخيرة العقبى ان النفاس كالحيض في الاختلافات التي وقعت في الطهر المتخلل كذا فهم من الزيلعي فلنختم بحمد الله وصلى على رسوله وآله وصحبه مسلمين

رسالة علم الواجب تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد فهذه رسالة في علم الواجب القوي المتين امليتها لبعض المشتغلين متوكلا على الله وبه استعين
اعلم ان لله تعالى علمين اجمالي قبل ايجاد العالم وتفصيلي بعده والثاني حضوري وعين المعلوم
بالاتفاق لكن ليس صفة الكمال حتى يلزم الاستكمال بالغير او زيادة صفة العلم وعدمه في بعض الاحيان
والاول تحير فيه العقلاء الاذكياء وتزلزل فيه قدم اساطين الحكماء فاختلفوا فيما بينهم وتحزبوا فذهبوا
الى ما ذهبوا ثم المتاخرون مذاهبهم قد جمعوا وعلى كل واحد منها اعترضوا وقدحوا والاحتمالات العديدة
على ظنهم اختاروا ورجحوا وللناس فيما يعشقون مذاهب اني اذكر تقريرا مختصرا واختار قولا منتصرا
فان خير الكلام ما قل ودل وعلى الله اعتمد واتوكل فاقول علمه الازلي بالعالم اما خارج عنه فمنفصل او منتزع
او مباين او لا فعينا او جزءه فهذه الاحتمالات الخمسة عقلية لكن لم يذهب احد الى الجزئية لاستلزامه
تركيبه تعالى عن ذلك علوا كبيرا والبواقي اندرج فيها عشرة مذاهب فالمباين اندرج تحته خمسة
مذاهب الاول مذهب افلاطون الالهي القائل بالصور المجردة القائمة بانفسها وهي المثل الافلاطونية
والثاني مذهب جمهور المشائين القائلين بالوجود الدهري للممكنات مع ثباتها وتغيراتها الموجودة
في وعاء الدهر المسمى بالواقع فهي موجودة عنده معا والحدوث انما هو بالنسبة الينا والثالث مذهب
بعض المشائين القائلين بان العقل الاول مع ما فيها من الصور الحاصلة فيها والرابع مذهب جمهور المتكلمين
والمعتزلة القائلين بالاعيان الثابتة الحاضرة عنده تعالى قبل الوجود والخامس مذهب صاحب الاشراق
القائل بالاشراق النوري والحضور الشرقي اذ هو يقول انه تعالى نور الانوار ظاهر لذاته وغيره ظاهر له فالعلم
منفصل عن [illegible] الاشياء واذ قد ثبت انه تعالى علة لجميع الاشياء فعلمه بالعلة يستوجب
علم المعلول والمنتزع مذهب بعض المتكلمين القائلين بالصفة البسيطة ذات اضافة اعني التعلق

الحاضر له تعالى بالماهيات الممكنة قبل الايجاد وهو معنى انتزاعي المنتزع هو مذهب الشيخين ارسطاطاليس
وابي النصر الفارابي وابي علي بن سينا القائلين بالصور المرتسمة للممكنات في ذاته تعالى وتعينيه
اندرج تحتها ثلثة مذاهب الاول مذهب الصوفية القائلين بانه ذات الواجب وجود متحدان مع
الممكنات ذاتا ووجودا فالمتعين بكل تعين هو الممكن والمعرّي عنه الواجب الثاني مذهب الحكماء
المتاخرين القائلين بانه وجوده تعالى مع تغايره ذات الواجب والممكن فعلمه بذاته منطو على علمه بالممكنات
اذ من جملة احوال ذاته كونه مبدءاً لها والثالث مذهب فرفوريوس القائل باتحاد العاقل مع المعقول
فتلك عشرة كاملة من المذاهب المشتهرة الشائعة الذائعة وكل منها مخدوش مقدوح فيرد على مذهب افلاطون اما
اولا فلان صور الجواهر جواهر وصور الاعراض اعراض غير قائمة بانفسها فلو كان العلم صورة قائمة بنفسها لا يكون الواجب تعالى
عالما بالاعراض اذ لا يمكن قيامها بانفسها ويجاب بجواز قيامها بانفسها في عالم الانوار وان لم تكن قائمة بانفسها في الخارج كما ان
الانسان قائم بنفسه في الخارج وقائم بغيره في الذهن وكالاعمال تصير جواهر في الآخرة حال الوزن
وكذلك صور المعدومات الممكنة والممتنعة لجواز قيامها بنفسها في عالم الانوار ويتراح بان مدار الجوهرية
والعرضية على القيام بموضوع وعدمه في الخارج فكيف يتصور قيام العرض بنفسه في الخارج مع ان الثابت
عند اهل الشرع ليس وزن نفس الاعمال بل صحائف الاعمال والجواهر الصالحة للوزن بازاء الاعمال
كما في التفسير النيسابوري وغيره وقد يجاب بان المراد من القيام بانفسها ان لا يكون قائمة في العالم
ولا ينافيه قيامها في محالها ويتراح بان العلم صفة وهي ما قامت بالموصوف قيام الفعل بالفاعل فلو علم
بالواجب كيف يكون عالما وبانا نعلم الاعراض بدون الجواهر فكيف لا يعلم الله تعالى وعلى ما قلتم يلزم
عدم علمه تعالى بالاعراض بدون الجواهر ويجاب عن الاول بان معنى قولنا انه تعالى عالم ان له نسبة الى العلم
كالمشمس بمعنى ان له نسبة الى الشمس وعن الثاني بانه لا باس بعدم علمه على ذلك النهج نعم لو لم يعلمها الله تعالى
مطلقا يلزم المحذور وليس يلزم علمه تعالى بكيف ما يعلم الممكن اما نعلم ان علمنا بالممكنات حصولي لا علمه تعالى
عند كثير من المحققين اذ ذلك صفة نقص بالنسبة اليه تعالى فكذا علمنا بالاعراض بدون الجواهر الذي هو
خلاف الواقع وهو انما يعلمها كما هي في نفس الامر فلو لم يعلم الله تعالى بخصوصه ويجاب بل فيرد الا يلزم النقص
اما ثانيا فلان الممكنات قبل ايجادها معدومات صرفة فكيف يتصور قيام صورها بانفسها او بشيء آخر
اذ المعدوم لا صورة له ويجاب بان الصور قد يستفاد من الخارج وقد يخترع كما ان البناء يخترع

في هذه صورة المكان ثم يبني مطابقا لما تصوره اولا ويزاح بانه على هذا التقدير تكون تلك الصور قائمة
في ذات الواجب تعالى وعلما حصوليا انفعاليا كعلم البناء بصورة المكان وقد كان الكلام في علمه
الحضوري فهو توجيه القول بما لا يرضى به قائله واما ثالثا فلان افلاطون يقول ان الممكنات
المعدومة منكشفة عنده تعالى بتلك الصور واذ العلم يساوق الامتياز المستلزم للوجود فكيف
يمتاز المعدومات فيما بينها واما رابعا فلان تلك الصور لا بد لها ان يكون معلومة فهي بصور اخرى
فيتسلسل او بنفسها او بوجودها عنده تعالى فليكتف بذواتها بنفسها لان هذه العلاقة حاصلة
لها فلا حاجة الى الصور واما خامسا فلان تلك الصور اما واجبة بالذات فيلزم تعدد الواجب
او ممتنعة فهي باطلة اذ الممتنع لا وجود له ولا صورة له او ممكنة فيكون فائضة الذات والوجود منه
تعالى كذو بها اذ الفاعل المختار لا بد له ان يعلم الشيء اولا ثم يوجده فهي اما معلومة بصور اخرى هي
ايضا باخرى وهكذا فيلزم التسلسل او بانفسها فليكن علمه بذواتها ايضا بنفسها او بذواتها فيلزم
الدور او توزيع نحو العلم او صادرة عن غير مسبوقية العلم فيلزم ان لا يكون الله تعالى فاعلا مختارا
ويجاب باختيار الممكنات وعدم مسبوقية العلم بان العلم صفة الكمال ولا باس بايجابه تعالى في
ايجاد الصفات فانه موجب فيه لا مختار ويزاح بان الصور على هذا المذهب امور مباينة والامر
المباين لا يحمل على الشيء بخلاف الصفة فالقول بانها صفات مجرد لفظ لا مصداق له اذ لو كان
مجرد حضورها عنده تعالى بعد الايجاد كافيا لكونها صفات له فلتكن ذوات الصور ايضا كذلك
لكونها حاضرة عنده تعالى بعد الايجاد وهذا الايراد يعم جميع المذاهب المندرجة تحت المنفصل
واما سادسا فلانه يلزم الجهل في مرتبة الذات ويجاب بانه لا باس فيه انما النقص في الجهل النفس
الامري والجهل في المرتبة ليس في نفس الامر ويزاح بان مرتبة تقدم الذات من مراتب نفس الامر
نعم ليست من المراتب الخارجية فتامل واما سابعا فلان الصور بصورته متقدمة فيلزم زيادة
صفة العلم عليه الاستكمال بالغير واما ثامنا فلانه لما كان مقدورات الله تعالى والحوادث الغير متناهية
وكذا النعيم الجنان غير متناهية يعني لا تقف عند حد فلا بد من علمها بالصور الغير المتناهية بالفعل فيلزم
يلزم الجهل المستحيل واذ المعلومات مترتبة فيلزم ترتيب الحاصل باجتماع الامور الغير المتناهية المترتبة
يبطلها براهين التسلسل من التطبيق والتضايف [illegible]

اما اولاً فلان الكلام في العلم الفعلي له تعالى قبل ايجاد العالم وهذا الوجه والذي ذكر لو كان علماً يكون انفعاليا تابعا للموجودات وبعد ايجادها واما ثانيا فلانه يلزم الاستكمال بالغير وزيادة صفة العلم عليه اذ العلم حينئذ عين المعلوم واما ثالثا فلما يبطله براهين التسلسل ضرورة ترتب المتصلات بالاتصال المعدات نطعيه واما رابعا فلان هذه الموجودات لو كانت حادثة بالزمان يلزم الجهل المستحيل قبل ايجادها خارجيا او قديمة فيلزم الجهل في مرتبة ذات الواجب المتقدم عليها ذاتا واما خامسا فلان الحوادث اليومية لا محالة يكون داخلة فيها فيكون حاضرة عنده تعالى ازلا وابدا فلا حاجة الى وجودها على نهج الحدوث اليومي ويلزم قدم الحوادث ولم يقل به احد اللهم الا ان يقال ان الحدوث بالنسبة الينا لا بالنسبة اليه تعالى ويرد على مذهب بعض المشائين اما اولاً فلان الصور الموجودة في العقل الاول لا محالة يكون ممكنات صادرة منه تعالى فلا بد من سبق العلم ذاتا او زمانا حتى لا يلزم الجهل المستحيل فهو بصور اخر فيلزم التسلسل او بنفسها فليكن حال ذوات الصور ايضا كذلك واما احتمال عدم سبقة العلم وبعدها اضطرارا لكونها علما وصفة له تعالى فمدفوع لما مر من ان القول بالصفة مجرد لفظ او بالعلم المباين لا يكون صفة واما ثانيا فلان العقل الاول متقدم على الصور الحاصلة فيه ضرورة تاخر الحاصل عما حصل فيه فلا بد من معلومية العقل له تعالى قبل ايجاده تقدما ذاتيا او زمانيا واذ مذهبهم ان علم كل شيء بصورته فصورة العقل اما قائمة به تعالى او بغيره وهو خلاف مذهبهم فانهم يستحيلون كون الواجب محلا للصور فيلزم كونه تعالى فاعلا وقابلا معا ولا قابل آخر هناك او يلزم الاضطرار في ايجاد العقل الاول واما ثالثا فلان قيام الصور في العقل متقدم على حضوره بهذه الصفة عنده تعالى فيلزم تقدم علم العقل الاول بالصور على علم الواجب تعالى ولو بالذات واما رابعا فلان معلومات الله تعالى غير متناهية ابدا عند الكل وازلا ايضا عند الحكماء ومراتب العلم وترتبه حسب المعلومات فالصور المذكورة غير متناهية مترتبة يبطلها براهين ابطال التسلسل ويرد على مذهب جمهور المتكلمين من المعتزلة اما اولا فبانا لا نعلم من الثبوت الا الوجود فلا معنى للثبوت قبل الوجود كيف ولو فرض له معنى آخر غير الوجود لم ينفع للمعلومية واما ثانيا فلانها اما واجبات فيلزم تعدد الواجبات او ممتنعات فكيف تنقلب الى الموجودات الممكنة او ممكنات صادرة عنه تعالى فلا بد من سبق علمه تعالى عليه والاضطرار اللازم واما ثالثا فللزوم التسلسل كما سبق ذكره واما رابعا فلانه يلزم قدم العالم واما خامسا فلانه يلزم الاستكمال

الاشعرية والماتريدية ١٢ منه

بالغیر وزیادة صفة العلم والجواب ان المراد من الاعیان الثابتة الماهیات الممکنة لذاتها ای
لا لعلة کالممتنع لذاته ای لا لعلة کوجود الواجب لذاته لا لعلة والصادر منه تعالی وجودها لا امکانها
فانه ذاتی لا یحتاج الی العلة فهی ممتازة ثبوتها وامکانها الازلی وهذا الثبوت هو المرجح لقبول الممکن
الوجود دون الممتنع والخطاب لقوله تعالی کن ای موجوداً فیکون کذلک فهو الصالح لامتثال الامر
دون الممتنع والحدوث والقدم فی مرتبة متاخرة عنها فکیف یلزم قدم العالم اذ هو من اقسام
الموجود الخارجی دون الثابت النفس الامری لیس فیها ترتیب حتی یلزم التسلسل واما الاستکمال
بالغیر وزیادة صفة العلم فلا ضیر فیه عند المتکلمین اذ العلم عندهم صفة ذات اضافة فصفة العلم
بحسب ذاته تقتضی تعلقه بالمعلوم وتوقف ترتب الشی علی مقتضی الذات لا یکون استکمالا
بالغیر فاندفعت المحاذیر بحذافیرها فهذا المذهب هو المختار عند اولی الابصار وهذا الموافق لکلام
کثیر من الاکابر من اهل الحق والاشعریة والماتریدیة فی الفتوحات هی اعیان لذاتها ای اعیان
لا موجب ولا العلة کما ان وجود الحق تعالی لذاته لا لعلة وفی موضع آخر منها ان الاعیان الثابتة
هی الماهیات الممکنة معدومة متمیزة ظهورها ولیس انقلاب ثبوتها وجود الان ثبوتها ذاتی لها وما
بالذات لا یزول وانما الظهور للوجود الفائض علیها انتهی وفی مطلع الجود لابراهیم المدنی
ان المتکلمین والفقهاء قالوا ان الممکنات غیر مجعولة بحسب الثبوت وثبوتها ازلی انتهی وفی المسایرة
لصاحب الفتح القدیر انه تعالی یعلم الممکنات قبل وجودها فی الازل بلا ارتسام بحسب امتیازها
الثبوتی وقد بقی بعد انه یلزم ان لا یکون الله تعالی عالماً بالممتنعات لانها لیست من
الاعیان الثابتة والمهیات الممکنة فتامل ثم یرد علی مذهب صاحب الاشراق انا سلمنا ان
الله تعالی نور الانوار ظاهر لذاته وغیره ظاهر له لکن الغیر قبل ایجاد العالم ای شی ومصداق
علمه باذا الوجود الدهری او الصورة المجردة او المرتسمة فی العقل او الاضافة البسیطة
او نفس ذاته فیرجع الی احد من مذاهب غیره مع انه یرد علیه ما یرد علیهم واما بعد وقوع
الشعاع والافاضة فهو علم انفعالی تفصیلی لا فعلی اجمالی وکلامنا فیه ویرد علی
مذهب بعض المتکلمین اولا ان الاضافة تقتضی وجود الطرفین وقد فرض العلم قبل
الممکنات ویجاب ان الامر الضروری للاضافة امتیاز الطرفین وهو لا ینافی قائلون

بثبوت الاعيان اى الماهيات الممكنة فى الازل وهذا القدر كاف واما ثانيا فلان الاضافات
الخاصة للممكنات الغير المتناهية غير متناهية فيبطلها براهين ابطال التسلسل ويجاب بان صفة العلم
زائدة على ذاته تعالى كسائر الصفات موجود بوجود خارجى لا كثرة فيه انما الكثرة فى الاشياء و
تعلقاتها بحسبها وله تعالى تعلقات ازلى فى ثبوتها الازلى وغير متغير وحادث تابع لوجودها
الحادث متغير كذا قال المحقق الدوانى واما ثالثا فلان الامر الانتزاعى نفس ذاته فلا يصلح
لترتب الآثار اذ لا وجود له فى نفسه بل منشا انتزاعه فيرجع الى ما هو مذهب مع انه بعد الانتزاع
يصير منضما فيرد عليه ما يرد عليه ويرد على مذهب الشيخين وابى على اما اولا فلان الله الواحد
الحقيقى لما ابدع صور الممكنات المعدومة وارتسمت فيه يكون قابلا وفاعلا معا ويجاب
بان لزوم كونه فاعلا وقابلا بمعنى مطلق الاتصاف مسلم لا استحالة فيه وبمعنى الانفعال
التجددى ممنوع واما ثانيا فيلزم ان يكون تعالى موصوفا بصفات حقيقية غير متناهية
ويجاب بانه تعالى لم يتاثر عنها حتى يلزم المحذور وقال بهمنيار ان اللوازم التى هى معقولاته تعالى
وان كانت اعراضا موجودة فيه فليس مما يتصف بها وينفعل عنها لان كونه واجب الوجود وهو بعينه
كونه مبدا للوازمه التى هى الصور المعقولة وانما الممتنع ان يكون ذاته محلا للاعراض تنفعل
عنها او يستكمل بها بل كماله فى كونه بحيث يصدر عنه هذه اللوازم واما ثالثا فلانه يلزم ان يكون
محلا للكثرة وهو برى عن ذلك واجاب الشيخ فى التعليقات بما حاصله ان هذه الكثرة بعد الذات
الاحدية ابدا بالسبب عن السبب العارض عن العروض لا الزمانى والى هذا اشار المعلم الثانى
بقوله واجب الوجود مبدء كل فيض وهو ظاهر على ذاته بذاته فله الكل من حيث لا كثرة فيه
وعلمه بذاته يتحد الكل بالنسبة الى ذاته واما رابعا فلجريان التسلسل كما مر واما خامسا فلان
الصور المرتسمة انما يكون الممكنات الموجودة فى وقت من الاوقات واما المعدومات الصرفة
فلا وجود ولا صورة لها فيلزم عدم علمه تعالى بالنسبة اليها واما سادسا فلان هذه الصور الممكنة
فلا بد من سبق العلم والا لا يكون فاعلا مختارا فعلمها ان كان نفس الذات يلزم الخلف والترجيح
وعدم الحاجة الى الصور او بصور اخرى فيلزم التسلسل ويجاب بان معنى سبق العلم بها كون
مبدء العلم فى ذاته تعالى يعنى ان نفس ذاته تعالى مبدء لعلم الاشياء فكما ان فاعلية الحقيقة

لایتوقف علی وجود الفعل لان وجود الفعل یتوقف علی کونه فاعلا فلو کان بالعکس یلزم
الدور وکذا عالمیته لایتوقف علی وجود المعلوم ویتراءی انه علی ہذا لاحاجة الی الصور ویرد علی
مذہب الصوفیة بان اتحاد الواجب والممکن غیر معقول کیف لا وان الممکنات محتاجة
فی وجودہا الی وجود الواجب تعالی وذاته وکیف یتحد الفاقد للشیء مع واجده ازلا وابدا
واما ثانیا فلان الممکن لو کان متحدا مع الواجب لزم انقلاب الممکن واجبا وہو المستحیل
ولذا قال المکی فی باب الاسرار من الفتوحات ما قال بالاتحاد الا اہل الالحاد کما ان
القائل بالحلول من اہل الجہل والفضول وفی الباب الثانی والتسعین والمائتین
ان القمر لیس فیه الا من نور الشمس شیء وان الشمس ما انتقلت الیه بذاتها فکذلک العبد
لیس فیه من خالقه شیء ولا حل فیه وفی الباب التاسع والخمسین والخمسمائة العالم
ما ہو عین الحق ولا حل فیه اذ لو کان عین الحق تعالی او حل فیه لما کان بدیعا ولا قدیما
انتہی وبالجملة لیس ہذا الاتحاد الا قول الجہلة المتصوفة اما الصوفیة الصافیة فیقولون

ان بابه موجودیة الممکن عین وجود الواجب فوجود الواجب لم یتحد بالممکن اصلا بل ہو
نور محض اذا تجلی علی الممکن صار مرتب الآثار وفی الباب التاسع والستین والمائة
من الفتوحات القدیم قط لا یکون محلا للحوادث فلا یکون حالا فی المحدث وانما الوجود
الحادث والقدیم مربوط بعضه ببعض ربط فاقة لا ربط وجود عین بعین فان الرب
لا یجتمع مع عبده فی مرتبة واحدة وفی مطلع الجود وجود الممکنات مفاض من تجلی الوجود المطلق
وذلک باشراق نوره علی الہیات انتہی یعنی مثل نور الشمس فی القمر فالوجود المفاض علی الہیات
الممکنة حادثة بعد تجلیه وہذا وان کان صحیحا فی نفسه لکن لا یصح فی مسئلة علمه تعالی
اذ وجوده تعالی بقطع النظر عن تجلیه علی الہیئة الممکنة لیس عین وجوده مع التجلی فعلمه
بذاته التی ہو الوجود لا یستلزم العلم بالوجود الفائض فیلزم الجہل تعالی الله عن ذلک
علوا کبیرا ویرد علی مذہب الحکماء المتاخرین اما اولا فلان اتحاد وجود المتباینین
غیر معقول وہم لیسوا قائلین بالاعیان فالممکنات فی الازل معدومات صرفة والعلم
لا یتعلق بما لیس بشیء محض اما ثانیا فلان وجوده تعالی علة لوجود الممکنات ثم ہو المتناول

ولا اتحاد بین العلة والمعلول فکذا حال علمهما کذا صرح به صاحب الاشراق وایضا معنی
قولهم وجود العلة موجبة لوجود المعلول ان وجودها الخارجی یستلزم وجود المعلول کذلک
لا الذهنی العلمی مع ان هذا الاستلزام مسلم فی العلة الموجبة لا فی غیرها والواجب تعالی بالنسبة
الی الحوادث الیومیة لیس کذلک واما رابعا فلان ذاته تعالی مباین للممکن والمباین
لا یکون منشاء الانکشاف المباین الآخر والقول بانه تعالی لما کان فی غایة التقدس والتنزه
نورا محضا فلا باس بان یکون منشاء انکشاف الاشیاء مع کونه مباینا فهادم القاعدة
المقررة عندهم واما خامسا فبان الشئ الواحد لا یکون منشاء لامتیاز الاشیاء الکثیرة
ویرد علی مذهب فرفوریوس انه لیس فی الحقیقة غیر مذهب الصوفیة او الحکماء فمایرد
علیهما یرد علیه هذا والله اعلم بالصواب وهو المیسر لکل صعاب فله الحمد فی المبدء والمآب

تمت

خاتمة الطبع

پس از گہر ریزی قلم جادو رقم مضامین تحمید بدیعی کہ از فیض بیان مگر بنش ہفت دریا درج گہر وشمہ
تجلی انوار ذات والاصفاتش روشنی شمس وقمر وتنظیم لآلی محمدت مرسلی کہ بدولت ثنای ولائش طبائع
اذکیا معدن لعل وگہر وپرتو جمال جہان افروزش باعث نور نظر ہر فرد بشر علیہ وعلی آلہ واصحابہ وسلم الی یوم
المحشر اما بعد بر روشن ضمیران پاکیزہ نظر وسخن سنجان با علم وہنر ہویدا باد کہ درین زمان بشاشت
اقتران رسالہ دلپذیر صحیفہ بی نظیر در بیان علم واجب تعالی شانہ القدیر مبحث مذاہب حکماء سابقین
والمحققین تنقیحات متقدمین وتحقیق متاخرین منشعہ از افادات جمہ از تحقیقات استاذ القمقام بحر الہمام امام عصرہ
فرید دہرہ [illegible] فضل واجاہ مولانا الحاج المفتی محمد سعد اللہ ادام اللہ فیضہ وابقاہ بتصحیح عالم علوم خفی وجلی
مولوی سید محمد مشتاق علی سلمہ اللہ القوی باہتمام خاکسار امیدوار رحمت یزدان محمد علی بخش خان
در مطبع علوی مقام لکھنؤ کترہ محمد علیخان در سنہ ١٢٩٣ ہجری علیہ طبع پوشید فقط

التنویه بالتشبیه

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی لیس کمثله شیء، والذی بدأ الخلق والیه الرجعی، تنزه عن التشبیه والتمثیل، وتقدس عن التغییر والتبدیل، ونصلی علی من اوتی جوامع الکلم واوحی الیه التنزیل، وعلی آله وصحبه ذوی الهدایة والتبجیل اما بعد فهذه رسالة حررتها فی التشبیه، وسمیتها التنویه بالتشبیه، واهدیتها الی حضرة من طاعته طاعة، وامتثال امره نعمت البضاعة، ورتبتها علی مقدمة وتسعة ابواب، والله المستعان فی کل فصل وباب، مقدمه دربیان معنی لغوی واصطلاحی تشبیه وانچه بآن تعلق دارد بدانکه تشبیه درلغت عبارت ست از دلالت کردن بر مشارکت چیزی باچیزی در معنی تحقیقاً یا تخییلاً ومراد از معنی وصفی ست که از موجودات خارجیه نباشد مثل شجاعت وسخاوت وعلم وحلم پس مشارکت زید وعمرو در خانه وجامه تشبیه نباشد کدام مشترک دران موجود خارجی ست نه معنوی وچیز اول را مشبه وثانی را مشبه به ومعنی مشترک را وجه تشبیه ووجه شبه وقائلش را مشبه بکسر با گویند **سوال** تعریف مذکور صادق ست بر جادلنی زید وعمرو وقاتل زید بکرا که هردو اول اشتراک در محاربت وهردو ثانی مشارکت در قتل را مدعا الا انکه این هردو را از افراد تشبیه نمی شمارند **جواب** مراد از مشارکت مذکور دلالت باعتبار معنی مطابقی ست نه التزامی ومعنی مطابقی جادلنی زید وعمرو ثبوت محاربت ست برا هریک نه مشابهت یکی با دیگری در محاربت آری هرگاه محاربت برای هریک ثابت شده مشارکت یکی با دیگر در محاربت هم لازم آمده لیکن این معنی التزامی ست که مقصود بالذات نبوده است واگر مشارکت مذکور را کسی قصداً ملحوظ دارد دریں حالت از قبیل تشبیه خواهد بود **سوال** صرفیان در خاصیات ابواب تصریح کرده اند که باب مفاعله برای مشارکت وباب تفاعل

برای تشارک می باشد و این قول دلالت صریحه بر معنی دارد که مشارکت و تشارک معنی مطابقی
آنهاست جواب قول مذکور از قبیل مسامحه است و مراد آنست که از معنی مطابقی آنها
مشارکت و تشارک لازم می آید چه مدلول مطابقی امثال این هر دو باب ثبوت مسند
مثل قتل و ضرب برای دو کس است که ازان مشارکت آنهر دو در مسند نیز لازم می آید
و ثبوت حکمی برای شیئین چیزی دیگر است و مشارکت احدهما للآخر چیزی دیگر کسانیکه
میان هر دو فرق نکرده هکذا قال السید السند والعصام الاسفرائینی اما این جواب خالی
از دغدغه نیست چه شک نیست که مشارکت مفاعله و تفاعل بالای مشارکت جاءنی زید
و عمرو است در معنی موضوع له داخل و لهذا معنی مفاعله و تفاعل بدون اعتبار تعدد مسند الیه
و شرکت در مسند در فعل صورت نه بندد بر خلاف جاءنی که مشارکت دران محض از تعدد مسند الیه
مستفاد میشود و تحقق معنی آن با مسند الیه احد نیز ممکن ازین قرینه معلوم شد که مشارکت مفاعله و تفاعل
در معنی مطابقی آنها معتبر است نه التزامی با تحقیق نزد راقم الحروف آنست که شرکت مفاعله و تفاعل نه
مطابقی است و نه التزامی بل معنی تضمنی چه مدلول مطابقی قاتل زید عمرا و تقاتل زید و عمرو قتل مع مشارکت است اگرچه
این مشارکت از امور عامه است که در هر دو این باب مثل قاتل و ضارب و ناصر و غیرها سوای شاذ یافته میشود
و چون معتبر در تشبیه معنی مطابقی است نه تضمنی و التزامی پس اعتراض مذکور ساقط شد
و علامه تفتازانی در جواب اعتراض مذکور میگوید که مراد از تشبیه مشارکتی است که بواسطه
حرف تشبیه مثل کاف و نحو آن لفظا یا تقدیرا حاصل شود و بعضی او را بر آنند که مشارکت
مفاعله و تفاعل از قبیل تشابه است نه تشبیه و فرق میان هر دو در باب تشبیه مذکور خواهد شد
و بهترین جوابات نزد مؤلف آنست که مراد از مشارکت امرین در اینجا مشارکتی است
که در یکی یعنی مشبه به بطریق اصالت و در دیگری یعنی مشبه بطور فرعیت باشد بخلاف
مشارکت زید و عمرو در جاءنی زید و عمرو و قاتل زید عمرا که هر یک بالاصالت است اما تشبیه
در اصطلاح فن بیان عبارت از معنی مذکور است که خالی باشد از استعاره مصرحه و مکنیه و تجریدیه
پس این تشبیه داخل است و تشبیه لغوی نه اصطلاحی و استعاره مصرحه آنست که دران
بدون ادات تشبیه چیزی را بچیزی تشبیه دهند و مشبه به را مذکور نمایند اما مراد مشبه باشد

مثل رأیت اسداً یرمی دیدم شیری را که تیر می انداز چه مراد از اسد مشبه به در بیجامرد شجاع
مشبه ست بقرینه تیر اندازی و استعاره بکنیه عبارت از معنی مذکور ست با ذکر مشبه فقط
مثل اَنْشَبَتِ الْمَنِيَّةُ اَظْفَارَهَا موت ناخنهای خود را فرو برد و خلانید که موت ابا درنده
تشبیه داده ناخنها لازم مشبه به برای موت که مشبه ست ثابت گردانیده و تجرید
عبارتست از انتزاع کردن از صاحب صفتی امری مماثل آن دران صفت نحو لقیت
بِزَیْدٍ اَسَداً ملاقات کردم از زید با اسد را یعنی از زید با اسد منتزع میشد پس ملاقات
او گویا ملاقات اسد ست و این نزد محققین نه داخل تشبیه ست نه استعاره و علی ای حال
معنی مذکور لغوی باشد یا اصطلاحی صفت متکلم یعنی تشبیه دهنده ست و در عرف بر جمله
داله بر معنی مذکور اطلاق می کنند **سوال** فرق در تشبیه خصوصا تشبیه بلیغ که دران
ذکر از مشبه به مذکور نمی باشد مثل صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ یعنی منافقان مثل کران و گنگان و نابینایان
اند و در استعاره و تشابه چیست **جواب** در تشبیه اعتبار تغایر در مشبه و مشبه به من جهة
و اشتراک من وجه هر یک اثباتا یا صفة و اعتبار ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا ضروریست بخلاف
استعاره اگرچه علاقه تشبیه دران هم می باشد لیکن متکلم دران ادعای عینیت می کند
و ادات تشبیه لفظا یا تقدیرا مراد نمیدارد و لهذا لازم و ملائم مشبه به را برای مشبه ثابت
می کند و تشابه عبارتست از حکم تساوی بین الشیئین بقصد متکلم خواه در نفس الامر متساوی
باشند و سوای تشخص خیری دیگر ممیز یکدیگر نباشد مثل دو چادر متساوی از یک جانب
گویند این چادر مثل آن چادر ست یا در نفس الامر متفاوت باشند لیکن تفاوت بنظر
متکلم ملحوظ نباشد چنانکه درین دو بیت ابونواس رَقَّ الزُّجَاجُ وَرَقَّتِ الْخَمْرُ
فَتَشَابَهَا وَتَشَاكَلَ الْاَمْرُ * فَكَاَنَّهَا خَمْرٌ وَلَا قَدَحٌ * وَكَاَنَّهَا قَدَحٌ وَلَا خَمْرٌ *
یعنی رقیق و لطیف ست آبگینه و رقیق ست شراب پس متشابه شدند آن هر دو امر
مناسب یکدیگر شدند پس گویا شرابست نه پیاله و گویا پیاله ست نه شراب و مثالش در فارسی
این دو بیت ست ؎ هست پر ما بچشم خون فشان * در کفم از باده احمر قدح * یا شرب
اینکه می بینم ز چشم * یا سرشک ست اینکه دارم در قدح * مثال دیگر ؎ هلال عید

یا ابروی آن لعبتی ماند و اگر مانند شیئی با شیئی دیگر نمی ماند مقصود از تشابه بصریح و وجه
و غیر تحقیقش در باب خواهد آمد و چون در تشبیه ناگزیر است از مشبه و مشبه به و وجه شبه
و ادات تشبیه که این چهار را ارکان تشبیه گویند و از غرض تشبیه چه متکلم را حاجت تشبیه
نمی افتد مگر برای غرضی و از اختلاف اقسام آن باعتبار طرفین و وجه شبه مراتب قرب
و بعد و رد و قبول و غیر آن مناسب چنان می نماید که مباحث مذکوره در پنج باب بیان کنیم
و آنچه در نهر الفصاحت و دریای لطافت غرض اهم از اجل ارکان شمرده شد خلاف اصطلاح بلغاست
که ارکان منحصر در چهار اول نموده اند و نیز در علوم عقلیه مقرر شده است که غرض شیء خارج از شیء و ارکان شیء
می باشد **باب اول در بیان مشبه و مشبه به** بدانکه طرفین تشبیه یعنی مشبه و مشبه به چهار قسم است
اول هر دو حسی دوم هر دو عقلی سوم مشبه عقلی و مشبه به حسی چهارم مشبه حسی و مشبه به عقلی و مراد از حسی آنست
که خود وی یا ماده آن مدرک بحواس ظاهره باشد پس داخل است دران مرکبات خیالیه که ماده
و اجزای آن محسوس بحس ظاهره اند و مراد از عقلی آنست که خود وی و ماده آن مدرک بحس
ظاهر نباشد خواه مدرکش عقل صرف باشد یا قوای باطنه از وهمیات و وجدانیات مدرک بعض
حواس باطنه مثل جوع و شبع بالجمله در اصطلاح ایشان از مدرکات حواس باطنه مرکبات خیالیه
داخل حسی ست و باقی داخل عقلی و باعث بران تقلیل اقسام برای سهولت ضبط احکام است
ولا مشاحة فی الاصطلاح مثال هر دو حسی تشبیه رخسار بگل از مبصرات و تشبیه آواز مرغ بآواز
خلخال معشوق از مسموعات و تشبیه زلف بعنبر از مشمومات و تشبیه آب دهن معشوق بشراب
از مذوقات و تشبیه پوست بدن نرم بحریر از ملموسات علامه تفتازانی در شرح تلخیص می آرد
که در مثلهای مسطوره بنظر حقیقت مسامحه است چه مدرک بحاسه بصر رنگ رخسار و
گل است و مدرک بحاسه شامه رایحه عنبر است و مدرک بقوه طعم آب دهن و خمر است
و مدرک بلامسه ملاست و نرمی پوست بدن و حریر است نه خود اشیای مذکوره لیکن
عرفا برین اطلاق شایع شده است که میگویند ابصرت الورد و شممت العنبر
و ذقت الخمر و لمست الحریر و نمیگویند ابصرت لون الورد و هکذا مثال مرکب خیالی
که انرا هم حسی شمرده اند این ست و کان محمر الشقیق اذا تصوب او تصعد

أَعْلَامُ يَاقُوتٍ نُشِرْنَ عَلَى رِمَاحٍ مِنْ زَبَرْجَدٍ + یعنی شقائق سرخ وقتیکه از تحریک
باد میل بپائین میکند یا بالا میرود گویا علمهای یاقوت ست که بر نیزه های زبرجدین پهن کرده
شده ست پس اعلام منشوره بر نیزه های زبرجدین اگرچه در خارج وجود ندارد تا حس بصر آنرا ادراک
نماید لیکن ماده و اجزای آن که یاقوت و زبرجد و رماح باشد از مبصرات ست که قوت خیالیه
آنها را ترکیب داده و مثالش در فارسی چنین ست ع صبح رانگر پس پروین بدان
ماند درست * کز پس سیمین تدروی لشکرین عنقاستی * که سیمین تدرو و لشکرین عنقا
از عالم اعلام یاقوت ست مثال هردو عقلی تشبیه علم یعنی ملکه با حیات که هردو را قوت
عقلیه ادراک می کند و همچنین تشبیه جهل بمرگ مثالش در اشعار عربی اینست ع اخو العلم
حَيٌّ خَالِدٌ بَعْدَ مَوْتِهِ + وَأَوْصَالُهُ تَحْتَ التُّرَابِ رَمِيمُ * وَذُو الْجَهْلِ مَيِّتٌ وَهُوَ مَاشٍ عَلَى الثَّرَىٰ *
فَيُظَنُّ مِنَ الْأَحْيَاءِ وَهُوَ عَدِيمُ * برادر علم یعنی صاحب علم زنده است همیشه بعد مردن خود و استخوانها
او زیر خاک پوسیده ست و صاحب جهل مرده است و حال آنکه او میرود بر زمین گمان کنند
خود را از احیا حالانکه او معدوم ست شاعر علم را بحیات و جهل را بمرگ تشبیه داده و هر یک عقلی
ست و در فارسی این شعر ست ع علم ست چون حیات ابدای پسر بکوش * از چشمه حیات
خود آب حیات نوش * و این مصراع نیز ع زندگی داناییست و مرگ نادان زیستن *
و وجه شبه در علم و حیات جهت ادراک ست یعنی همچنانکه از ملکه ادراک جزوی حاصل می شود
حیات نیز باعث ادراک می باشد کذا فی شرح التلخیص وغیره اما عجب ست از صاحب حدائق
که وجه شبه زنده ساختن را قرار داده حالانکه زنده ساختن نه کار حیات ست نه کار علم
که وجه شبه صفت هردو می باشد همچنین عجب ست از صاحب نهر الفصاحت که وجه شبه
در اینجا بقای نام در دنیا زعم کرده حالانکه بقای نام از صفات عامه ست که در سخاوت و شجاعت
و عدالت وغیرها نیز یافته میشود بل در مزایای متعدیه الی الغیر اشهر و وجه شبه را اختصاص بمشبه
مثال مشبه عقلی و مشبه به حسی تشبیه سوت بسبع که سوت بمعنی عدم الحیوة از شان محسوس
نیست و سبع محسوس ست و از ین قبیل ست تشبیه درد با متاع و جان ببازار درین مصراع
عرفی ع ای متاع درد در بازار جان انداخته * و اضافت متاع درد و بازار جان از قبیل

اضافت مشبه به جانب مشبه ست مثل اضافت لجین الماء یعنی آبیکه مثل سیم ست و احتمال
اضافت بیانی منافی آن نیست و مراد از دُرر و دُرر عشق سیم ست که ادراکش عقل میکند نه در
اعضا که مدرک بحاسه می باشد مثال مشبه حسی و مشبه به عقلی تشبیه عطر بخلق کریم چه عطر محسوس
ست و خلق که عبارتست از کیفیت نفسانیه محسوس نیست مثال وهمی این بیت امرأ
القیس ست ع أَیَقْتُلُنِي وَالْمَشْرَفِيُّ مُضَاجِعِي ⁂ وَمَسْنُونَةٌ زُرْقٌ کَأَنْیَابِ أَغْوَالِ
یعنی آیا می کشد مرا رقیب حالانکه همبستر من سیف منسوب بمشارف یمن و سنانهای کبود
یعنی تیر تیز پیکان مانند دندانهای غولانست چه انیاب اغوال خود محسوس بحس ظاهر
نه اجزای آن بل وهم باستخدام متخیله غول را سبع قرار داده دندانها برای آن ثابت گردانیده
وانهمه از مخترعات محضه وهمیست که در خارج وجود ندارد و مثالش در فارسی ع زراهم میبرد
نفس فسون ساز ⁂ ده چون آشنا این غولم آواز ⁂ چون آدمی شنیده که غول چیزیست
گمراه کننده متخیله او را بصورت آدمی تصور کرده برای او آوازی ثابت گردانیده و باز آواز
را با آواز آشنا تشبیه داده باید دانست که مراد از خیالی درینجا صور مرتسمه در قوت خیال که
تادیه آنها دران از حس مشترک بوده باشد و از وهمی جزویات مدرکه بالوهم چنانکه شهرت دارد
نیست زیرا که اعلام یاقوتیه نه ازان قبیل ست که در قوت خیالیه از حس مشترک رسیده چه اصلا
احساس بآن راه نیافته ست و نه انیاب اغوال از معانی جزویه ست بل صور کاذبه ایست بر تقدیر وجود
ادراکش بحواس متصور بل تحقیق آنست که آدمی را قوتیست دیگر که تابع وهم و قوت عقلیه
و از شان اوست ترکیب صور و معانی و تفصیل آنها و تصرفات دران و اختراع اشیا که
حقیقتی برای آنها نیست مثل انسان با دو جناح یا دو سر یا بغیر سر و انیاب اغوال این قوت
دائما چه در بیداری و چه در حالت نوم بکار خود مشغول میباشد سکونی برای او نیست پس
این قوت اگر بتبعیت قوت عقلیه ادراک می کند آنرا متفکره نامند و اگر بتبعیت وهمیه میپردازد
آنرا متخیله گویند و درینحالت اگر از مدرکات حسیه ترکیب یا تفصیل امری غیر موجود فی الخارج
پیدا کرده است مثل اعلام یاقوت و آدم با دو جناح آنرا مرکب خیالی نامند که بنظر مدرک بودن
اجزایش بحاسه ظاهری آنرا داخل حسیات نموده اند و اگر بدون ترکیب و تحلیل چیزی از پیش خود

اختراع کرده است مثل انیاب اغوال آنرا وهمی گویند وبسبب نبودن خودش و اجزای آن
مدرک بحواس ظاهره آنرا از عقلیات شمرده اند واز این بیان فرق در خیالی حسی و وهمی عقلی
باحسن وجوه ثابت گردید وبر بسیاری از اهل فن مشتبه مانده حتی که صاحب الحدائق مرام
قول علامه تفتازانی که مذکور شد نارسیده بروبل بر زعم خود اعتراضی ساخته ه و کم من
عائب قولا صحیحا ٭ کما لا یخفی علی من طالعهما وهو شهید **باب** دوم در بیان وجه تشبیه
وآن مشتمل است بر فوائد عدیده **فائده** در تفسیر وجه تشبیه یعنی معنی مشترک که در مشبه و مشبه به
بنظر متکلم اما در مشبه بطریق اصالت ودر مشبه به بطور فرعیت وقید نظر متکلم برای آنست
که زید واسد مثلا اگرچه در بسیاری از ذاتیات وعرضیات باهم اشتراک میدارند مثل
حیوانیت وجسمیت ونمو وحرکت ووجود وغیر آن لیکن در نظر متکلم جرات است نه غیر لهذا
نمیگویند گل مثل دیوار است وبنده مثل خدا است اگرچه در مطلق وجود باهم اشتراک دارند
بالجمله ملحوظ در اینجا اوصاف مخصوصه مشهوره نزد ایشان است ولهذا ادعای حمل مشبه به بر مشبه
بنظر ظاهر باعتبار اتحاد اوصاف درست دارند که آنرا تشبیه بلیغ گویند واز این عالم است
این بیت انوری ه ای روزگار را بوجود تو افتخار ٭ ای بیش ز آفرینش و کم ز آفریدگار
یعنی ای مانند کسیکه بیش از خلق وکم از خالق است وبدین تقدیر مندفع شد اعتراضی که
برین شعر وارد کرده اند یعنی مبالغه از حد گذشته که مصداقش غیر از پیغمبر صلی الله علیه وسلم
نمی تواند شد معهذا در فن شعر هیچ اعتراضات قابل التفات نمی باشد وقید اصالت وفرعیت
برای خروج تشابه است وتحقیقش همچنانکه از اسرار البلاغة وغیر آن مستفاد میشود آنست که اگر
اقتصار کرده شود بر جمع بین الشیئین در مطلق صورت وشکل یا بر جمع بین الوصفین بر
نهج واحد وقصد مبالغه در اثبات صفت برای چیزی وتکمیل ناقص ملحوظ نباشد این کلام جمیع
را تشابه گفتن اولی است وهر یک مشبه ومشبه به میتواند شد تا ترجیح احد المتساویین لازم نیاید اگرچه
تشبیه قرار دادنش نیز باعتبار غرضی آنجا جائز است مثلا غره فرس را گویند مشابه صبح است
یا صبح را گویند مشابه غره فرس است ووجه شبه بینهما ظهور شئ منیر در مظلم بدون کم وبیشی قبله وبعد
در خصوصیت تشابه است وهر یک اصل وفرع میتواند شد واگر گوئی امتناع ترجیح احد المتساویین

مستلزم آنست که در مقام تشابه تشبیه جایز نباشد گوئیم تشابه باعتبار تساوی در وجه شبه
و تشبیه باعتبار غرضی مثل آنکه کلام دران باشد یا غرض بیان معانی آن بود و باین اعتبار
اصالت و فرعیت پیدا گردد مثلا شخصی فرس را دیده گفت غره اش مثل صبح ست یا صبح را
دید پس گفت این صبح مثل غرهٔ فرس ست الغرض در هیچ مقام تشابه و تشبیه هر دو ممکن لیکن گاه
در نظر متکلم تساوی بود حکم تشابه بهتر زیرا که تشبیه در اغلب مشعر بر زائد بودن احد الطرفین
و ناقص بودن طرف دیگر در وجه شبه میباشد فائده اصل در تشبیه آنست که مشبه ادنی
و مشبه به اعلی و اتم در وجه تشبیه و اشهر بود تا ترقی مشبه ازین تشبیه که عبارت از برابر کردن
مشبه با مشبه به در وجه شبه ست حاصل شود و عدول ازان نکنند الا چند جا یکی آنکه اعلی
از مشبه که معقول بود ممکن نباشد درینحالت با دنی محسوس مشتهر نزد مخاطب تشبیه دهند مثل
تشبیه ذات باری تعالی با آفتاب و ماهتاب و تشبیه نورش با چراغ مثل قوله تعالی مثل نوره کمشکوة
فیها مصباح و مثل قوله علیه السلام ستروون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر یا د
مثل قول مولانای جامی ؎ وجودش آن فروزان آفتابست ٭ که ذره ذره از وی بی نقابست
دوم آنکه بهتر از مشبه که محسوس بود و ممکن الوقوع (یعنی خدا ۱۲) فی نفس الامر نباشد لهذا گاهی فاضل را با مفضول
اشهر تشبیه دهند مثل اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم
چه حضرت ابراهیم علیه السلام نزد یهود و نصاری و عرب که بیشتر از اولاد شان بودند بشهرت
رحمت الهی اشتهار داشتند و اهل فن از تشبیه این در وجه ابهای بسیار داده اند که این مختصر
گنجائش آنها ندارد و گاهی با نفس خودش تشبیه دهند مثل این شعر نظامی در نعت سرور عالم
صلی الله علیه وسلم ؎ گزین کردهٔ هر دو عالم توئی ٭ چو تو گر کسی باشد آنهم توئی ٭ سوم
در مقام ادعای متکلم که بهتر از مشبه متصور نیست پس با نفس خودش تشبیه دهد چنانکه ظهوری
گوید ؎ مراد تماشا نظرهای او ٭ سراپای او چون سراپای او ٭ چهارم جائیکه ادعای کاملیت
مشبه بر خلاف واقع کرده باشد پس بطریق تکمیل ناقص هر چه صلوح مشبه به داشته باشد
آنرا مشبه گردانند و بالعکس مثل ؎ گل خشش چو عارض خوبان ٭ سنبلش همچو زلف
محبوبان ٭ پنجم در مقام تقبیح و ذم که درینحالت با قبح تشبیه دهند مثل تشبیه وی که آثار جدری

بروباشد با سرگین بسته منقار زده مقتول گویند نماید بشکل شان زنبیسان بریده که از
سرگین خروسی وانچه پیده پشکشم ومقام سلب کقوله تعالی یا نساء النبی لستن کاحد
من النساء ای زنان پیغمبر نیستید شما مثل یکی از زنان دیگران ودر دون هر تنگی فائده
گاهی وجه شبه بنظر قومی مستحسن باشد ونزد قومی دیگر نامستحسن مثلاً تازیان زلف با انگشت
تشبیه دهند بخلاف فارسیان وشعرای هند رنگ معشوق را برنگ طلا تشبیه دهند بخلاف
فارسیان بل ایشان رنگ عاشق را بآن تشبیه دهند وهندیان جسم معشوق را بماهی
تشبیه دهند بخلاف فارسیان وتازیان وامثال آن فائده در تشبیه اشتراک طرفین
از جهتی وافتراق از جهتی دیگر بنظر تشبیه ضرور است والا در صورت تساوی من
کل وجه وتباین محض تشبیه صحیح نبود وآن اشتراک بنا بتحقیق علامه تفتازانی در شرح
تلخیص ودیگر ائمه فن بیان عام است از اینکه در تمام ماهیت نوعیه طرفین باشد مثل تشبیه
قمیصی با قمیصی دیگر در بودن هر دو از جامه کتان ودر حالیکه سامع را حال مشبه معلوم
باشد نه حال مشبه به یا در جنس مثل آنکه گویند این پیراهن مثل آن پیراهن است در بودن
هر یک از ثوب یا در فصل مثل آنکه گویند این قبا مانند آن قباست در بودن هر یک
از پنبه چه پنبه فصلی است ممیز از حریر وصوف وغیر آن یا در وصفی خارج از حقیقت طرفین
مثل کیفیات حسی مانند رنگ وشکل وحسن ظاهری از تناسب اعضا یا عقلی مثل علم وحلم
یا اضافی اعتباری مثل ازالة الحجاب در تشبیه دلیل با آفتاب وتردد دین کلفت در تشبیه
وصل دوست بچراغ وهمچنین افتراق عام است از اینکه در فصل مع عوارض باشد چنانکه
در دو قمیص مشترک الجنس که یکی از پنبه ودیگر از حریر بود با اختلاف طول وعرض وبافت
ودوخت وغیر آن یا در ماهیت وبعض عوارض چنانکه در مشترکات وصفی مثل تشبیه مرد تیز
با اسب در سرعت رفتار که ماهیت وعوارض سوا وجه شبه برای هر یک جدا است یا فقط
در عوارض غیر حقیقیه بود با اختلاف اشخاص از یک نوع چنانکه در دو قمیص کتانی با اختلاف
عوارض صدر الذکر واز این قسم است تشبیه معشوقی با یوسف در حسن یا فقط در هیئت فی الجمله
باوجود اتحاد شخص چنانکه در قول بلقیس کانه هو بحال تخت خودش که جواهر سرخ را بجای

سبز و سبز را بجای سرخ نصب کرده از هیئت اصلیه‌اش فی الجمله متغیر ساخته بودند برای امتحان دانشمندی بلقیس یا
یا فقط در وجود اصلی و ظلی یا وجود اتحاد اشخاص بعینها چنانکه درین مصراع ع نموی در آئینه همتای خویش
که فرق در طرفین محض باعتبار وجود ظلی و اصلی ست و ازین عالم ست این مصراع ظهوری ع سراپای او چون
سراپای او چه که فرق در طرفین باعتبار وجود ذهنی و وجود خارجی نفس الامری ست و ازین تحقیق محقق شد
که تشبیه دو شخص از یک نوع باعتبار اتحاد وصفی با اختلاف عوارض دیگر یا شبه جائز نیست پس اگر کسی در ترجمه
کشتی مشابه مانی از رنگ یا در خوشنویسی مانند یاقوت یا در فقه مثل ابوحنیفه باشد توان گفت فلان مانند مانی و فلان
مانند یاقوت و فلان مثل ابوحنیفه ست و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت که تشبیه شخصی با شخصی دیگر از نوع واحد روا
نمیدارد و میگوید که تشبیه افاده غرض نمیکند و درین مقام هیچگونه غرض قائل متعلق نیست مثلا کسی گوید زید مثل یوسف است
وجه تشبیه حسن ست پس زید و یوسف در حسن که صفت ست با هم شریک اند و در حقیقت با هم مساوی و مخصوصیات
زید و یوسف معلوم میشود و تغایر باقی نمی‌ماند بخلاف اینکه مثل ماه ست چه حقیقت ماه دیگر و حقیقت زید ست انتهی
کلامه چه تعجب ظاهر ست که از اتحاد دو شخص در نوع انسان و صفت حسن اتحاد در سائر اوصاف لازم نمی‌آید چه
تغایر فضائل دیگر از علم و فضل و غیره میسر بودن نبوت و ولایت نبوت یعقوب علیه السلام که در یوسف ست
نه در زید برای تشبیه بس ست و عجیب‌تر آنست که خود هم درین مثل طرفین حسی و وجه شبه عقلی می‌آرد استاد من
چون خضر علیه السلام ست در هدایت و هم‌چنین این مثال زید مثل یوسف ست هیچگونه تفاوت در اتحاد نوعی و صنفی نیست
و عجیب‌تر آنست که خود هم در جواب آن باین عبارت می‌پردازد گوییم درینجا تشبیه بالاصالت نیست چه
اصل تشبیه بدیهی نیست که تشبیه یوسف با آنست مثل آفتاب یا ماه یا لعل با پری در عمر و زید اند و تشخص قبول
کنیم و گوییم که حقیقت زید من حیث انه زید و راجح حقیقت عمر ست من حیث انه عمر و تخصیص می تو انگفت این چه
صرح که جزو لیست از پاره کامل برابر و شبیه ست با جزو دوم از آن نیمه سوت این جزو غیر آن جزو باشد و حق ست
که تشبیه قماش سرخ با قماش سرخ افاده غرض نمیکند بلکه داخل افاده بدیهیات ست ازین چه فائده که این خانه
که جای مثل آن خانه کوچک ست یا فیل زید مثل فیل عمر و راه میرود و بعد چند سطر ازین که در نقلش فائده
چندان نیست میگوید ازین عبارت که زید چون یوسف ست مراد زید چون یوسف شبیه مهر و ماه بود درینجا
حقیقت یوسف ازین سبب که عین ستاره بود و غیر حقیقت زید ست که انسان باشد هر چند حیثیت فرضی باشد و باوصف
فرض تغایر در دو چیز که همین یکدیگر باشند نشنید درست آید اعتبارات را درین امور دخل بسیار ست انتهت عبارته بلفظه

ووجه غرابت این بیت که از جملهٔ بدیهیات اولیه است که در قول مو زید مثل یوسف است غیر از تشبیه احد که یوسف
و ران شبه بیت تشبیه دیگر نیست تا احتمال تشبیه یوسف با فتاب یا ماه باشد و بر تقدیر تسلیم اتحاد یکی از این
تشبیه مستفاد میتواند شد منحصر در وجه شبه است که حسن و روشنی باشد و از ان اتحاد حقیقت یوسف با حقیقت ماه
لازم نمی آید تا گفته آید که این حقیقت زید غیر حقیقت یوسف است و هذا در تشبیه ادعای عینیت مطلقا نمی باشد
آری ادعا مذکور در استعاره بود چنانکه دانستی و آنچه فرق تشخص زید و عمرو را مدار جواز تشبیه فرض کرده است
حاجتی بآن نیست زیرا که افراد حیوان خصوصاً از ان افراد انسان قطع نظر از اختلاف تشخصات معانی و صفات
مختلفه طبعیه و صناعیه از سخاوت و شجاعت و کتابت و اضداد آنها و حرفه های متعدده میدارند که اختلاف یکی از انهم
برای مغایرت ضرور در تشبیه کافیست بل دو خانه کوچک متساوی هم بنسبت امور خارجه باعتبار اختلاف ممکن و
همچنین دو قطعه متساوی از یک جامه باعتبار اختلاف صفاقت و سخافت بنظر بافت متصور بل اکثر واقع میشود
که بافت جایی بهتر از آخرش میباشد و بر تقدیر تسلیم تساوی و ظهور تشابه امکان تشبیه در مقام تشابه بلحاظ خصوصیت
فائده وجه شبه که عارض مشبه و مشبه به باشد باعتبار وجود سه قسم است یکی حقیقی که وجود وی در نفس ذات
طرفین و در خارج متقرر باشد و آن دو نوع است اول حسی که ادراکش بحواس ظاهره تعلق داشته باشد مثل کیفیات
جسمانیه از الوان و اشکال و طول و قصر و توسط بینهما از مبصرات و اصوات ضعیفه و قویه از مسموعات و حلاوت و مرارت
و ملاحت و حموضت از مذوقات و روائح طیبه و غیر طیبه از مشمومات و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و خشونت
و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت از ملموسات و امثال آن نوع دوم عقلی مثل کیفیات نفسانیه که
ادراکش تعلق بعقل داشته باشد مثل ذکاوت و علم و غضب و حلم و سخاوت و شجاعت و معرفت و قدرت امور طبیعیه
قسم دوم اضافی که تقرر آن در ذات طرفین در خارج نباشد بل آن معنی در نفس الامر تعلق بهر دو شیء داشته باشد
مثل تشبیه روی لیلی با شمس در ازالة الحجاب چه ازالة الحجاب در ذات شمس و لیلی استقرار نمیدارد و آن متعلق است بهر یکی و باعتبار
منشاء انتزاع وجود نفس الامری دارد قسم سوم اعتباری وهمی که وجود وی در نفس الامر باعتبار منشاء انتزاع
هم نباشد بل محض اعتبار عقل مثل ثبوت وهمیه چنگال برای موت فائده وجه تشبیه باعتبار وحدت و تعدد هم
سه است واحد و بمنزله واحد و متعدد معنی احد ظاهر است مراد از بمنزله واحد مرکبی هست که از امور متعدده ترکیب یافته
مختلفه الماهیت و عدد و صفات متعدده ملحوظ باشد و مراد از متعدد آن است که در ان اشتراک طرفین در امور متعدده
از وجوه تشبیه قصد کرده شود یعنی بهر یک وجه تشبیه علی سبیل الاستقلال بود و لهذا اگر یکی از امور متعدده حذف کنند

ممکن است مثل تشبیه میوه در رنگ و بو و مزه بر خلاف مرکب بمنزله واحد که وجه تشبیه در ان حقیقت ملتئم یا هیئت منتزعه من حیث المجموع بود و لهذا تا تمام اجزای شبه به در ان مذکور نکنند درست نباشد مثل تشبیه باده با تیغ کشیده پیش آفتاب و هر یکی از ین هر سه حسی و عقلی بود و متعدد و اقسام ثالث نیز باشد یعنی مختلف که بعضش حسی و بعضش عقلی باشد و در وجه تشبیه حسی از هر قسم لازم است که طرفین نیز حسی باشند نه عقلی زیرا که در طرفین عقلیین وجه تشبیه غیر از عقلی نباشد چه وجه تشبیه امریست ماخوذ از طرفین و موجود در آنها و موجود در عقلی مرکب بعقل باشد نه بحس اما وجه تشبیه عقلی را لازم نیست که طرفین نیز عقلی باشند زیرا که عقل ادراک محسوسات و معقولات هر دو میتواند کرد بخلاف حس که از ادراک معقولات عاجز است و لهذا علمای بیان گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی و معنیش همین است که در هر جا تشبیه بوجه حسی ممکن است تشبیه بوجه عقلی نیز میتواند مثال وجه تشبیه احد حسی حمرت است در تشبیه رخسار بگل و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و نرمی ملمس در تشبیه پوست بدن با مخمل و حلاوت در تشبیه آب با شکر و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف با همس و از ین قبیل است این شعر ای دست غنچه و خط سبزه و رخسار گل سنبلستا دو ست نرگس لالات را بار گل چه تنگی در غنچه و دهان و سبزی خط و رنگ رخسار و گل محسوس مشترکست مثال وجه تشبیه احد عقلی و طرفین حسی جرأت در تشبیه مرد شجاع با اسد مثال وجه تشبیه احد عقلی و طرفین عقلی خلو فائده در تشبیه وجود شی غیر نافع با عدم چه خلو فائده وجود و عدم از امور عقلیه است مثال طرفین تشبیه مشبه عقلی و مشبه به حسی هدایت در تشبیه علم با نور مثال وجه تشبیه و مشبه عقلی و مشبه به حسی استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم مثال مرکب حسی بمنزله واحد که طرفینش مفرد باشند تشبیه اخگر بچشم خروس در سرخی و استدارت و مقدار مخصوص چه آخگر و چشم خروس هر دو اگرچه مفرد حسی اند لیکن وجه تشبیه هیئتی ست وحدانی مرکب از اوصاف مذکوره و از ین قبیل است این شعر عربی و قد لاح فی الصبح الثریا کما تری ٭ کعنقود ملاحیة حین نورا یعنی تحقیق ظاهر شد در صبح ثریا همچنانکه می بینی مثل خوشه انگور ملاحیه وقتیکه شگوفه برآورده ملاحیه انگور سپید طولانی بود و نورا در اصل نوّر بود بعد حذف تا نورا ماند وجه تشبیه هیئت کذائیست حاصله از صغار سپید مستدیر المقدار و این شعر فارسی بار ه در زیر ان چه هیکل چرخ ٭ چتر بر فوق سر چون خرمن ماه ٭ وجه تشبیه در نزد اسپ با آسمان عظمت و سرعت سیر است و در تشبیه چتر با هاله ماه تدویر و درخشندگی ست و اینهمه از محسوسات است مثال دیگر شکار پیشه دو ترک اند چشم محبوب ٭ نهاده بر سر بالین خود کمان هر دو ٭ شاعر تشبیه چشم بشکار انداز و ابرو بکمان نیست بل با هیئت حاصله از شکار انداز یکه در پی صید گردیده و کوفت کشیده باز گرد

له همس صوت خفی و پستی باشد و خفای آواز در مقام ... حسی و ... (marginal note, partly illegible)

وبجوابد و کمان ابر بالین خود گذارد مثال مرکب حسی که مشبه واحد و مشبه به مرکب حسی است ع بیاران می که
پنداری وان یاقوت تابستے ٭ دریا چون کشیده تیغ پیش آفتابستے ٭ مثال هر سه مرکب حسی این شعر بشار
ع کَاَنَّ مُثَارَ النَّقْعِ فَوْقَ رُؤُسِنَا ٭ وَاَسْيَافَنَا لَيْلٌ تَهَاوَى كَوَاكِبُه ٭ گویا غبار برانگیخته بالای سر ما و شمشیرها
ما که دران غبار می درخشد مثل شبی است که ساقط میشوند دران کواکب آن شب یعنی شهابها تا قیام آن مجموع
یک هیئت است نه اینکه غبار را بشب و شمشیر را بشهب تشبیه داده و وجه شبه درین شعر هیئتی است که از حرکت
اجرام روشن مستطیل در جوانب چیز سیاه حاصل آمده و از همین قبیل است این شعر خاقانی ع ابر از سیه ابر گل
چکان مانند زنگی ایگان ٭ در کام وی بچکان پستان نور انداخته ٭ مقصود شاعر نسبت مجموع چکیدن
باران از ابر سیاه بر گل بزنگی ایست که در وی بچه را شیر میدهد نه اینکه گل را بوی بچه و ابر را بزنگی و باران را بشیر
تشبیه داده باشد و وجه تشبیه هیئتی است که از احاطه چیزی سیاه بر سرخ و ترشح سفید از آن بسرخ حاصل آمده و از
بدائع مرکبات حسی آنست که تشبیه در صورتی واقع شود که مشتمل بود بر حرکت و اوصاف دیگر هم ع چشم گریانم
بزیر قصر آن حوری سرشت ٭ شیوهٔ جنات تجری تحتها الانهار داشت ٭ و هم ازین قبیل است این بیت ع بود چون
پرتو ماهی که در دریاست موج او ٭ چو در بحر اصول آن شوخ استاده می رقصد ٭ یعنی مانند پرتو ماهی است که بدریا
موج میزند و ازین تشبیه لطف دیگر هم میرسد که همچو امواج دریا هر عضو در رقص حرکتی دارد و گاهی هم کیفیت سکون
می باشد چنانچه درین بیت ع شود ز گوشه نشینی فزون عفونت نفس ٭ بسنگ نشسته ز استاده سر فراز تر است
مثال مشبه مفرد حسی و مشبه به و وجه تشبیه مرکب حسی در عربی اَلشَّمْسُ كَالْمِرْآةِ فِي كَفِّ الْاَشَلِّ آفتاب مثل
آئینه است در کف مرتعش وجه تشبیه هیئتی است مستفاد از استدارت و اشراق و حرکت سریعه متصله با تموج
حتی که شعاع چنان می نماید که از جوانب دائره منبسط شود و باز منقبض گردد زیرا که اگر تیز نظری آفتاب را ببیند
و خواهد که جرمش خوبتر واضح گردد هیئت مذکوره دران پدید آید ع فارسی ع ز شعله تو شیر است آمیخته با آب
مقصود درینجا تشبیه رخسار است بشیر آمیخته بشراب و وجه تشبیه امتزاج سرخی با سفیدی مثال مشبه مفرد و مشبه
و وجه شبه مرکب این شعر خاقانی است ع چون ریسم آهن بچشم آهن ٭ صد چشم کند چشم دشمن مشبه درینجا
صد چشم نمودن چشم دشمن بزخم سنان مرکب است و مشبه به ریسم آهن مفرد و وجه تشبیه هیئتی است با التشکل خانه
زنبور داغ مرکب است مثال وجه شبه و طرفین مرکب عقلی قوله تعالی مَثَلُ الَّذِيْنَ حُمِّلُوا التَّوْرٰىةَ ثُمَّ
لَمْ يَحْمِلُوْهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ اَسْفَارًا یعنی مثال کسانیکه علم توریت داده شدند باز بران عمل نکردند

حماریست بردارنده کتابها وجه تشبیه حرمان انتفاع از نافع ابلغ با تحمل تعب در استصحاب آن و
این امر عقلی ست منتزع از چند چیز از فعل خاص حمار یعنی بار برداشتن و بودن آن محمول اوعیه
علوم و جاهل بودن حمار از آنچه در روست پس مشبه به مرکب ست همچنین در جانب مشبه مثالش
در فارسی این بیت ست ؎ نه محقق بود نه دانشمند * چارپایی برو کتابی چند * تشبیه داده است
شاعر عالم بیعمل را به چارپائی که حامل کتابها که بهترین نافع ست باشد و آن را بدان منفعت
نرسد و تصدیع محض کشد مثال وجه تشبیه مرکب عقلی و طرفین مفرد عقلی این بیت انوریست
؎ در جهانی و از جهان بیشی * همچو معنی که در بیان باشد * مشبه سبحانه تعالی و مشبه به
معنی و وجه تشبیه راجح بودن مستفاد از مستفاد منه فائده وجه تشبیه متعدد دیگر قسم ست
اول آنکه همه اش حسی باشد مثل ؎ الیس این الکؤس والاقداح * این این الشموس
والاقمار * وجه تشبیه ادارت کاسه و قدح با آفتاب و ماه در تدویر و درخشندگی و گردش سرعت
و مثل تشبیه یک فاکهه بفاکهه دیگر در لون و طعم و رائحه دوم آنکه همه عقلی باشد مثل تشبیه
طائری بغراب در حدت نظر و کمال حذر و اخفای جماع سوم مختلف که بعضش حسی و بعضش
عقلی باشد مثل تشبیه انسان با شمس در حسن طلعت و بزرگی شان که اول حسی و ثانی عقلی است
انوری گوید ؎ دشوار بود وصل تو ای پادشه حسن * در خانه خورشید کسی راه ندارد *
و از این قبیل ست این مصراع ع گهی خوردن می چون خون بدخواه * وجه تشبیه و تشبیه می
با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن ست و اول حسی و ثانی عقلی ست فائده گاهی وجه
تشبیه را از نفس تضاد انتزاع نمایند و معنی تضاد مشترک را تناسب قرار دهند و مقصود
از آن ظرافت یا استهزا باشد مثل آنکه جبان را با اسد و بخیل را با حاتم تشبیه دهند و گویند
ما اشبهه بالاسد وانه حاتم و این دو معنی دارد یکی آنکه او چنان در بخل ست
که حاتم در کرم دوم آنکه او مانند حاتم ست در سخا و این بسبب تعریض بود چه هرگاه او بخیل
باشد و بنام مشهور سخا او را بخوانی و ادعای اتحاد در دو نمائی معلوم شود که این کلام
مطابق واقع نیست نه از روی حقیقت و نه از روی تشبیه بسبب عدم مناسبت مگر
بسبب ادعای محال پس هر که این کلام شنود مستبعد و بدیهی البطلان شمارد و موجب خنده گردد

مانندا کاذیب بضحکه باب سوم در ادات تشبیه خواه حرف باشند مثل کاف و کأن
در عربی و چو و چون و چو و همچون در فارسی یا اسم چنانکه مثل و نحو و شبه و مشابه و
مماثل در عربی و مانند و همتا و سان و مانا در فارسی یا فعل مثل تماثل و تشابه و یحکی و یضاهی
در عربی و گوئی و پنداری در فارسی و گاهی مرکب باشد از اسم و حرف مانند لعینه و کأنه
در عربی و برنگ و بدینسان و بدینسان در فارسی و گاهی از اسم و فعل و حرف مثل
کانک تقول و کما تقول در عربی و چنانکه تو گوئی و چنانکه تو پنداری در فارسی و اصل
در کاف و مثل و نحو آن که بر مفردات داخل میشوند آنست که بر مشبه به لفظا یا تقدیرا داخل
شود مثل زید کالاسد و کصیب من السماء تقدیره کذوی صیب زیرا که صیب یعنی باران
و نازل ست و مشبه کسی ست که باران برو نازل شده و مراد از ذوی صیب نیز همانست
مگر گاهی بر غیر مشبه به نیز داخل شود آنجا که مشبه به مرکبی باشد که مفردی قائم مقامش نتواند بود
مثل قوله تعالی اِنَّمَا مَثَلُ الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا کَمَاۤءٍ اَنْزَلْنٰهُ مِنَ السَّمَاۤءِ زیرا که ماء خود
مشبه به نیست بل مراد آنست که حال دنیا از آراستگی و خرابی بعد آن مثل نباتیست که از آب
سبز شده و خوشه ها بر آورده خراب گردید پس مشبه به دران حقیقت نبات موصوفست
و اصل در کأن و تماثل که بر جمله داخل میشوند آنست که بر مشبه داخل شود مثل کأن زیدا
اسد و تماثل زید عمرا و گاهی فعلی از افعال قلوب دلالت بر تشبیه کند مثل علمت زیدا اسدا
در تشبیه قریب و حسبت زیدا اسدا در تشبیه بعید زیرا که حسبان دلالت بر ظن و گمان
میکند نه بر تحقیق بر خلاف علم که درینجا بمعنی یقین ست و در فارسی نیز بعض افعال و بعض
تراکیب افادهٔ تشبیه میکند چنانکه درین بیت مختاری ؎ از یکصدف گهر شده و رای
تو و خرد ٭ و از یک حجر جدا شده طبع تو و کرم ٭ مقصود شاعر آنست که رای تو مشابه گهر
و طبع تو مشابه کرم ست و گاهی عبارت دیگر مفید تشبیه میشود مثل این بیت نظیری ؎
بوی یاسمن از بن شکسته وفا می آید ٭ گلم از دست بگیرید که از کار شدم ٭ مقصود شاعر
تشبیه یار بگلست و بوی یار آمدن را بجای ادات تشبیه ذکر کرده و همان از [illegible]
میگوید لفظ چنانچه داخل بجمله ها میشود بخلاف لفظ چون که بر مفرد داخل [illegible]

نباشد و لهذا مطلب اعتراض میر معزی موسوی برین شعر صائب ع چون لباس
غنچه تنگی میکند بر دوش گل * بر فراز این عمارت بر نیان آسمان * چنین نوشته که
لفظ چون را بجای چنانچه بسته اما عجب آنست که خودش بعد چند لفظ پر متصل گفته
چنانچه رو و گل و صفیر و نغمه که همه مفردات بوده اند باب چهارم در غرض تشبیه
باید دانست که غرض تشبیه در اکثر احوال راجع بمشبه میگردد و آن چند قسم است اول
بیان امکان وقوع مشبه در جائیکه وقوعش مرغوب بود و امکان خلاف وادعای
امتناعش آنجا ظاهر باشد چنانچه درین بیت ع فَإِنْ تَفُقِ الأَنَامَ وَأَنْتَ مِنْهُم
فَإِنَّ المِسْكَ بَعْضُ دَمِ الغَزَالِ * یعنی اگر تو فائق شوی بر خلق حالانکه ازین خلق
هستی ممکن است زیرا که مشک پارهٔ از خون آهوست و فائق است بران مقصود شاعر انست
هرگاه ممدوح را فائق بر همه خلق قرار داد گویا از نوعش بر آمده جنسی برأسه گردید و هذا
ممدوح از جملهٔ خلق است و این معنی ظاهرا ممتنع می نمود که فردی از افراد نوعی چنین
ممتاز گردد که از آن نوع بر آید لهذا شاعر از تشبیه او ن ممدوح بمشک که تشبیه ضمنی است
امکان معنی مذکور ثابت گردانیده مثالش در فارسی ع گر از خلق آمده بر خلق شاه است
عجب نبود گل از جنس گیاه است * مثال دیگر ع تیغ از گلوی سوختگان تند نگذرد * آب
از زمین تفته بلنگر کند گذار * دوم بیان حال مشبه مثل تشبیه یک جامه بجامهٔ دیگر در سیاهی
بشرط آنکه سامع را رنگ مشبه به معلوم باشد نه رنگ مشبه چنانکه درین بیت ع دل از
وداع رفیقان چو دیگ بر آتش * تن از عزیز عزیزان چو مرغ در مضراب * غرض از تشبیه
درینجا بیان حال دل و تن مشبه است که سامع را از ان خبر نبود سوم بیان مقدار حال مشبه
مثل تشبیه جامهٔ سیاه بغراب در شدت سواد و ازین قبیل است این شعر انوری ع
حدیث سرین و میانش چه گویم * که دیست کوهی معلق بکاهی * غرض از تشبیه درینجا شدت
فربهی سرین و لاغری میان است چهارم تقریر حال مشبه و تقویت آن یعنی ثابت گردانیدن
حال مشبه در ذهن سامع و خاطر نشان گردانیدن آن مثل تشبیه سعی بیفائده بنقش
کردن بر آب که سبب خاطر نشان گردیدن ازین تمثیل آنست که مشبه امر عقلی است و مشبه به

امر حسی و نفس انسانی بحسیات زیاده تر از عقلیات مالوف ست پس انچه بواسطه حس در می یابد
زود تر ذهن نشین و خاطر نشان میگردد و ازین قبیل ست این شعر سنائی ؎ صورت
ابلهان چو دیگ تهی ست * اندرون خالی و برون سیه * و درین اغراض چهارگانه
مشبه به در وجه شبه اشهر می باشد و در غرض چهارم اتم نیز کما لا یخفی * پنجم تزیین مشبه
یعنی زینت دادن مشبه در نظر سامع مثل تشبیه دادن روی سیاه با مردمک آهو و ازین
قبیل ست قول استاد ؎ کَلِفتُ بِاَسوَدِ الاَعضاءِ طُرّاً * وَمَا عِندِی بِنَهیِهَا
بِزَینٍ * سَوَادُ العَینِ لِلاِنسَانِ حُسنٌ * وَهٰذَا کُلُّهُ اِنسَانُ عَینٍ * یعنی عاشق
شدم بر سیاه اعضا بتمامها و سپیدی اعضا نزد من خوبی نیست زیرا که سیاهی چشم برای
انسان حسن ست و این تمامه مردمک چشم ست و هم ازین قبیل ست این شعر انوری ؎
استری بود سیه زیر مغرق زینی * راست چون تیره شبی بسته برو یک شبه ماه * ششم
تشویه یعنی تقبیح مشبه مثل تشبیه روئیکه دران آثار چیچک باشد بسرگین بسته که خروسان
منقار ها زده باشد و مثالش در ما قبل گذشت * هفتم استطراف یعنی طریف و نادر شمردن
مشبه در ذهن سامع ای مشبه از جهت تشبیه بصورتی بر آید که عادة حضور صورت او در ذهن
ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زگال که بعض ازان افروخته باشد بدریای مشک که موجش از
طلا بود که چنین صورت عادة ممتنع الحضور ست شاعری گوید ؎ کَاَنَّمَا الفَحمُ وَالجِمَارُ
بِهٖ * بَحرٌ مِنَ المِسکِ مَوجُهُ الذَّهَبُ * یعنی گویا انگشت و اخگری دران دریاییست
از مشک که موجش از طلاست و اکثر امثله تشبیه وهمی و خیالی ازین قبیل ست و داخل
درین قسم تشبیه مشعل آتشین بدریای زرین که صاحب جمع الصنائع آنرا بنام تشبیه غیر مرعی آورده یعنی آنکه
ممکن غیر موجود باشد مقابل تشبیه مرعی که طرفینش از موجودات خارجیه بود چون تشبیه لب بشکر و زلف بشب
و در حقیقت این تشبیه داخل وهمی ست و حسی باید دانست که استطراف دو قسم ست یکی آنکه حضور مشبه فی نفسه در ذهن
نادر باشد چنانچه گذشت و دوم آنکه نادر نیست بحالت حضور مشبه بود یعنی ذهن در وقت
تصور مشبه بتصور مشبه به کمتر انتقال نماید چنانچه درین شعر کمال اسمعیل ؎ و ان ابر دهن از شکل
کشتی گیران * سر سوی هم آورده دهن باز زده * چه توجه کشتی گیران خمیده تن با هم گرا گرد

یافته میشود لیکن از تصور ابر در حصول تصور چنین کشتی گیران خیلی کمتر این ست اقسام غرض
تشبیه راجع بسوی مشبه و گاهی راجع بمشبه به شود و آن دو قسم ست اول آنکه هرچه از طرفین
تشبیه در وجه شبه نقصانی داشته باشد آنرا مشبه به سازند بنظر ادعای اکملیت او درین
را التشبیه مقلوب گویند چنانچه درین شعر ؎ وَبَدَا الصَّبَاحُ كَأَنَّ غُرَّتَهُ ٭ وَجْهُ
الخَلِيفَةِ حِينَ يُمْتَدَحُ ٭ یعنی و ظاهر شد صبح گویا که سپیدی او روی پادشاه ست
وقتی که مدح کرده میشود و ازین قبیل ست این شعر ؎ اندیشه برفتن سمندت مانند خورشید
بهمت بلندت ماند ٭ که اسپ و همت ممدوح را مشبه به گردانیده بنظر ادعای اکملیت استغراق
در اطول می آرد تشبیه مقلوب در تشبیه تزیین و تشویه و استطراف نیز می تواند بادعای اتمیت
زینت یا کثرت قبح در مشبه به یا ادعای آنکه مشبه به نادرتر و خفی تر ست دوم چیزی را که اهتمام
شانش مقصود باشد مشبه به سازند مثل تشبیه ادن گرسنه روی را در استدارت و اشراق
با گرده نان و لهذا در بعضی شاعری گفته ؎ گدا از بسکه دیده قحط احسان ٭ هلال عید را داند
لب نان ٭ و این قسم غرض را اظهار المطلوب نامند باب پنجم در اقسام تشبیه باید دانست
که تشبیه باعتبار طرفین و باعتبار ادات و غرض اقسام کثیره و تقسیمات متعدده پیدا کرده اما
باعتبار طرفین پانزده قسم ست اول هر دو مفرد غیر مقید مثل تشبیه زید با سد و تشبیه رخسار
بگل دوم هر دو مفرد مقید با قید یکه آنرا در تشبیه مداخلتی باشد مثل تشبیه سعی بیفائده
بنقش بر روی آب زیرا که وجه شبه دران مساوات فعل با عدم آنست و آن موقوفست
بر قیدین مذکورین سوم یکی مفرد مقید دوم مفرد غیر مقید مثل ؎ رخساره چو گلستان
خندان ٭ و مثل ؎ آئینه در دست مثل باشد مثال آفتاب ٭ و تشبیه مفردین را هرچند که باشد
تشبیه مفرق گویند چهارم هر دو مرکب مثالش در عربی در بیت کان مثار النقع گذشت
و در فارسی این بیت خاقانیست ؎ دیده باش عکس خورشید آتش انگیز از بلور ٭ از بلورین
جام عکسم همان انگیخته ٭ و معنی مرکب چنانکه گذشت هیئت فراهم آمده از چند چیز باشد
پنجم تشبیه مفرد بمرکب چنانکه در شعر کان محمر الشقیق گذشت و در فارسی مثالش این مصراع خاقانیست
تیغ بالا چون کبک خون گرفته بمنقار ٭ ششم تشبیه مرکب بمفرد مثل ؎

ع یا صاحبیّ تقصّیا نظریکما ❊ تریا وجوه الارض کیف تصوّرا ❊ تریا نهارًا
مُشمسًا قد شابه ❊ زهر الرّبی فکانّما هو مقمرا ❊ ای هر دو یاران من نیک نگرید
خواهید دید وجوه ارض را چگونه صورت گرفته است خواهید دید روزی ابر و غبار را کامیخته
باشد و دران شگوفه های گل بوها پس گویا آن روز شب ماهست پس مشبه یعنی روز آمیخته
با شگوفه ها مرکب و شب ماه مشبه به مفرد ست و از همین قبیل ست این شعر خاقانی ع
چون ریم آهن بزخم آهن ❊ سر چشمه کنند چشم دشمن ❊ چنانچه در بیان وجه تشبیه گذشت
هفتم هر دو متعدد و آن دو قسم ست یکی ملفوف که اول چند مشبه مذکور نمایند و باز چند
مشبه به حسب ترتیب مشبه آرند بطریق لف و نشر مرتب مثال ع تافته زلف و شکسته
رخ و زیبا قد او ❊ مشک سارا و گل سوری و سرو چمن ست ❊ دوم مفروق که یک مشبه
و یک مشبه به ذکر نمایند و باز همچنان آرند مثل ع رویت دریای حسن و لعلت مرجان ❊ زلفت
عنبر صدف دهن در دندان ❊ هشتم مشبه واحد و مشبه به متعدد و آنرا تشبیه جمع نامند
مثل ع کانّما تبسم عن لؤلؤ ❊ منضّد او برد او اقاح ❊ گویا تبسم میکند از درّ
بسته یا ژاله یا بابونه و در فارسی مولوی جامی فرماید ع عارض ست این یا قمر یا لاله احمرست
این ❊ یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلهاست این ❊ نهم مشبه به متعدد و مشبه به مفرد مثل ع
صدغ الحبیب وحالی ❊ کلاهما کاللیالی ❊ یعنی ع حال من و زلف یار مانند شب ست
و بعضی این شعر را در مثال تشبیه تسویه آرند و گویند تسویه آنست که شاعر صفتی از خود
و صفتی از معشوق بیک چیز تشبیه دهد چنانکه درین شعر زلف معشوق و حال خود را
بشب تشبیه داده و ازین قبیل ست این شعر پارسی منطقی ع یک نقطه آید از دل من
و از دهان تو ❊ یک موی خیزد از تن من و از میان تو ❊ دهم نوعیست از تشبیه متعدد
که آنرا تشبیه بالعکس نامند که چیزی را مانند کنند بچیزی در صفتی باز مشبه به را در صفتی
بمشبه تشبیه دهند مثالش ع از نعل مرکبانش زمین همچو چرخ ❊ و ز گرد لشکرش
چو زمین چرخ پر غبار ❊ مثال دیگر ع از سم مرکبان شده مانند غار کوه ❊ و ز شخص کشتگان
شده مانند کوه غار ❊ یازدهم نوعی دیگرست از تشبیه مشهود که یک تشبیه را از مدح

سلب نماید و تشبیهی دیگر ثابت کنند که دران مبالغه زاید بود مثالش متنبی گوید ؎ لم تحك
نائلك السحاب وانما حمت به وصبیبها الرحضاء حکایت نکرده و مشابه
نشده است بخشش ترا ابر و جز این نیست که تپ عارض شده است اورا از رشک آن
و بارش او عرق محموم ست که از غایت انفعال ریخته چه اولا شاعر تشبیه سحاب ابکرم
ممدوح که بر سبیل ادعاء و تکمیل ناقص تشبیه داده اند نفی کرده باز بشخص محموم تشبیه داده
دوازدهم تشبیه تفضیل و آنهم قسمی ست از تشبیه متعدد که چیزی را بچیزی مانند کنند
باز ازان رجوع کرده مشبه را بر مشبه به تفضیل دهند مثالش ؎ حسبت جماله بدرا
مضیا وأین البدر من ذاك الجمال ؛ و در فارسی این بیت ست ؎ تو ئی چون
ماه اما ماه گویا ؛ تو ئی چون سرو اما سرو رعنا ؛ سیزدهم نوعی از تشبیه مفروست که آنرا
تشبیه بکنایت گویند که بر ذکر مشبه به اکتفا کرده مشبه و ادات تشبیه دران صراحة ذکر
نکنند مگر بقرینه سیاق کلام و بکنایه معلوم گردد مثالش ؎ لؤلؤ از نرگس فرو بارید و
گل را آب داد ؛ و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد ؛ که شاعر اشک را به لؤلؤ و چشم را
به نرگس و رخسار را بگل و دندان را به تگرگ و لب را بعناب تشبیه داده چهاردهم نوعی
ست از تشبیه که آنرا تشبیه اضمار گویند و آن عبارتست از ذکر دو چیز قابل تشبیه ظاهر
چنان نماید که مقصود تشبیه نیست مگر سامع بغوض دریابد که مقصود تشبیه ست مثالش
؎ گر شمع تو ئی مرا چرا باید سوخت ؛ ور ماه تو ئی مرا چرا باید کاست ؛ ظاهرا مقصود شاعر
تعجب ست از گداختن خود و در ضمیر تشبیه معشوق بشمع ست پانزدهم نوعی از تشبیه ست
که مشبه و مشبه به یکی سازند بادعای کمال عظمت ممدوح که بهتر ازو متصور نیست الا انقسام
مشبه لازم آید ظهوری گوید ؎ مراد تماشا نظرهای او ؛ سراپاست او چون سراپای او
و باعتبار وجه تشبیه چند تقسیم دارد اول منقسمست بدو قسم قسم اول تشبیه تمثیل که وجه
شبه دران از چند چیز منتزع باشد و امثاله اش از تشبیه عنقود و تشبیه مثار النقع گذشت
و در فارسی بعضی از متأخرین مثل صائب و پیر النش این طریق تشبیه را نهایت مطبوع میدانند
بر خلاف بعضی دیگر و گویند بهتر آنست که همه مصرع ثانی تمثیل اول باشد چنانکه درین شعر

؎ به بند و بر قفا او بار دست جور ظالم را ۞ همان بنشست پیکان از هوا چون تیر برگرد
و گاهی مصرع اول تمثیل ثانی بود چنانکه درین بیت ؎ چون صفیر از کوچه منقار می‌آییم
ما ۞ از دو جانب پشت بر دیوار می آییم ما ۞ و سکاکی تقیید کرده است این منتزع را
بغیر حقیقی آری وجه شبه وصف غیر حقیقی باشد یعنی تمثیل آنست که وجه شبه حسا و عقلا
متحقق نباشد بل وهمی مثل کَمَثَلِ الْحِمَارِ یَحْمِلُ اَسْفَارًا که وجه شبه یعنی حرمان
انتفاع با نافع ابلغ مع کد و تعب و مصاحبت وصفی ست وهمی مرکب از متعدد و نزد
صاحب کشاف تمثیل بمعنی تشبیه ست دوم تشبیه غیر تمثیل و آن نزد جمهور تشبیهی ست که
از امور متعدده منتزع نباشد و نزد سکاکی آنکه وجه شبه آن منتزع از متعدد نباشد و وهمی
و اعتباری هم نباشد بل حقیقی بود تقسیم دوم تشبیه دو قسم ست اول مجمل دوم مفصل
مجمل آنست که وجه شبه دران مذکور نباشد و آن بر چند نوع ست اول آنکه با وجود عدم
ذکر وجه تشبیه بر کسی مخفی نماند مثل تشبیه زید با سد که وجه شبه دران جرأت ست بر هر کس
ظاهر دوم آنکه وجه شبه را غیر از خواص ندانند مثل تشبیه علم بحیات که وجه شبه دران جهت
ادراک ست چنانکه در تمثیل تشبیه عقلی مذکور شده و ازهمین قبیل ست ؎ گل رعنا بپیش او
کف افسوس می مالد ۞ که وجه شبه دران دوئی ست که در گل رعنا و کف افسوس مشترک
ست سوم آنکه وصف کدامی از طرفین هم مذکور نباشد مثل این شعر خاقانی ؎ از
عارض و روی و زلف داری ۞ طاوس بهشت و مار با هم ۞ و مراد از وصف آنست که ایمای
بر وجه شبه نداشته باشد اگرچه وصف دیگر دران مذکور بود مثل زید الفاضل اسد چه لفظ
فاضل اگرچه وصف مشبه ست اما دلالت بر وجه شبه که جرأت ست نمیدارد چهارم
صفتیکه ایمای بر وجه شبه داشته باشد برای مشبه ثابت کنند چنانکه درین بیت خاقانی
؎ خنجر سبزش چو سرخ آید بخون ۞ خضر و یم را نشان بینی بهم ۞ چه از لفظ سرخ و سبز
که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت ست
پنجم آنکه چنان وصف مشبه به مذکور نمایند که از ان وجه شبه معلوم شود چنانکه درین
بیت نابغه ؎ فَاِنَّکَ شَمْسٌ وَالْمُلُوکُ کَوَاکِبُ ۞ اِذَا طَلَعَتْ لَمْ یَبْدُ مِنْهُنَّ کَوْکَبُ

یعنی تحقیق تو آفتابی و پادشاهان دیگر ستارگانند وقتیکه آفتاب طالع شد ظاهر میشود
کدام ستاره جدا از وصف مذکور معلوم میشود که وجه شبه ظهور یکی و اختفای دیگریست
و ازین قسم ست این بیت ؎ دور و آئینه همچو صبح باشد برقع رویت بدکه یکسو نور خورشید
ست و یکسو نور اختر ها ٭ یعنی برقع رویت مثل آئینه دو روست که آن آئینه مانند صبح
و مصراع دوم بیان صبح ست پس درین بیت دو تشبیه ست یکی تشبیه برقع با آئینه
دوم تشبیه آئینه دو رو بصبح و این از بدایع تشبیهات ست ششم آنکه وصف مشبه
و مشبه به که دلالت بر وجه شبه کند مذکور نمایند چنانکه درین بیت رادی ؎
جاکران تنگ رزم چو خیاطانند ٭ گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر ٭ بگز نیزه قد خصم
قومی پیمایند ٭ که ببرند بشمشیر و بدوزند چو تیر ٭ که لفظ گز پیمودن و بریدن و دوختن
وصف ملائم مشبه به ست و نیزه و شمشیر و تیر ملائم مشبه که ازان وجه شبه یعنی بریدن
و دوختن پیداست قسم دوم مفصل که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد دران
مذکور کنند مثال اول این بیت ست ؎ لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای بد لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست ٭ که وجه شبه لغزیدن و لرزیدن دران ذکر یافته
مثال دوم الکلام الفصیح کالعسل فی الحلاوة وجه شبه میل طبع ست که حلاوة
را لازم بود و تقسیم دیگر تشبیه دو قسم ست قریب مبتذل که دران انتقال از مشبه بسوی
مشبه به بدون تامل حاصل شود و اسباب قرب و ابتذال چند چیز بود یکی وحدت وجه شبه
مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سپیدی در تشبیه عسل با برف دوم قرب مشبه به
با مشبه مثل تشبیه کنار با سیب تشبیه سپر با بدر در شکل و وضع یا کثرت حضور مشبه به در
ذهن مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب با آفتاب و امثال آن دوم غریب بعید
و اسباب بعد و غرابت نیز متعدد ست مثل تعدد و ترکیب وجه تشبیه و بودنش مرکب
عقلی چنانچه مذکور شد و مثل مناسبت بعیده در میان مشبه و مشبه به چنانچه درین بیت
قتاسی ؎ ز ابر سیاه و برف سپید و زمین سبز ٭ طوطی همین پدید شد از بیضه غریب ٭
که شاعر ابر را با زاغ و برف را با بیضه و زمین سبز را با طوطی تشبیه داده که از غرابت خالی نیست

ومثل ندرت حضور مشبه به در ذهن بسبب آنکه خیالی یا وهمی باشد و چندانکه وجه تشبیه
مرکب از چیزهای بسیار باشد تشبیه بعیدتر و غریب‌تر میشود خواه این ترکیب وهمی باشد
یا خیالی یا عقلی و تشبیه بعید و غریب ابلغ بود از قریب مبتذل و گاهی تشبیه مبتذل بسبب
تصرفی خاص غرابتی پیدا می‌کند چنانکه درین بیت ؎ هیچ دل از زینت دنیا نشاط افزا
نشد، عقدهٔ کار کس از دندان گوهر نشد، زیرا که تشبیه دندان بگوهر مبتذل است
لیکن از نسبت عقده باز کردن لطفی جداگانه پیدا کرده و گاهی در تشبیه مبتذل شرطی
می‌افزایند که بسبب آن از ابتذال خارج گردد چنانکه درین بیت مختاری ؎ ماهی اگر ماه
را از سرو بود، قد تو سروی اگر سرو را از ماه بود، مثال دیگر ؎ تو لی چو ماه اگر ماه را
کلاه بود، تو لی چو سرو اگر سرو را قبا باشد، و ازین قبیل است این شعر ؎ سرو خوانم
قد زیبای ترا، لیک اگر در سرو رعنائی بود، چه تشبیه معشوق بماه و سرو مبتذل است
اما بسبب شرط غرابتی بهم رسانیده و بعضی این را تشبیه مشروط نامند تقسیم دیگر تشبیه باعتبار
غرض مقبول است یا مردود مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه
مشهورتر و تمامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و مردود آنکه
در امور مذکور ناقص و ضعیف باشد تقسیم دیگر باعتبار ادات تشبیه تشبیهی که حرف تشبیه درو
مذکور نباشد آنرا موکد گویند چون رویش گل است و آنچه درو حرف تشبیه مذکور باشد آنرا
مرسل و مطلق نامند و موکد دو قسم است یکی آنست که فقط ادات تشبیه را محذوف نمایند
چنانچه گذشت و دیگر آنکه باوجود حذف ادات تشبیه مشبه به را بسوی مشبه مضاف نمایند
مثل لجین الماء درین شعر ؎ وَالرِّیحُ یَلْعَبُ بِالْغُصُوْنِ وَقَدْ جَرٰی، ذَهَبُ الْاَصِیْلِ
عَلٰی لُجَیْنِ الْمَاءِ، یعنی نسیم بازی میکند با شاخها درحالتیکه جاری شده است طلای وقت
بر نقرهٔ آب اصیل عبارت است از وقت بین العصر والمغرب و مراد از ذهب الاصیل آفتاب
زرد است که درین وقت می‌باشد مقصود شاعر تشبیه آفتاب زرد بطلا و تشبیه آب بلجین است
که بمعنی نقره است پس لجین مشبه به است مضاف و ماء مشبه است مضاف الیه یافته و ازین قبیل است
این بیت ؎ عبهر چشمش گرفته سرخی لاله، لالهٔ رویش گرفته زردی عبهر، یعنی چشم او که

مانند عبهر ست در روی او که مثل لاله ست و ازین قبیل ست نای گلو و طبل شکم و وجه تسمیه
موکد آنست که در تشبیه محذوف الادات مبالغه و ابهام عینیت میباشد بخلاف مرسل
و عجب ست از صاحب نهر الفصاحت و دریای لطافت که برخلاف فن بیان معنی موکد
و مرسل بالعکس بیان کرده تقسیم دیگر تشبیه باعتبار ذکر طرفین و ادات تشبیه و وجه
شبه و حذف بعضی سه قسم ست قوی و ضعیف و متوسط و مجموع آن هشت قسم ست
اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور و ادات تشبیه و وجه تشبیه را محذوف کنند مثل زید
شیر ست دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر ست در جواب کسیکه
پرسد زید چگونه ست سوم آنکه تنها حرف تشبیه محذوف کنند مثل زید شیر ست در جرأت
چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را نیز حذف کنند مثل شیر ست در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را
محذوف نمایند مثل زید مانند شیر ست ششم آنکه در حال استخبار مشبه را نیز حذف کنند
مثل مانند شیر ست هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل زید مانند شیر ست در جرأت هشتم
آنکه مشبه را در مقام استخبار حذف نمایند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر
ست در جرأت و ازین اقسام هشتگانه دو اول اقوی و دو اخیر اضعف و چهار
باقی متوسط و سبب قوت در حالت حذف ادات تشبیه و وجه شبه آنست که چون
ادات تشبیه محذوف شود مشبه گویا عین مشبه به باشد و همین ست تشبیه بلیغ
و اگر وجه شبه را حذف کنند عمومیت حاصل شود و ابهام ابلغ ست ازین تشبیهی
که این هر دو محذوف ست قوی تر ست و هر چه یکی ازین هر دو دران مذکور شود
نسبت اول ضعیف خواهد بود و آنچه دران هر دو مذکور شود اضعف خواهد بود ٭
فالحمد لله ذی الانعام الموفق للاتمام والصلوة والسلام علی خیر الانام و
علی آله و صحبه العظام ٭

تمت

تتمہ

سوال درود ماثور یعنی اللّٰهم صلّ علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم مشبه فاضل تر از مشبه به است واز وجوه مستثنات کدامی دران یافته نمیشود جواب این تشبیه دخل ست در وجه اول از وجوه مستثنات زیرا که اعلی تر از مشبه در ممکنات امکان وقوع ندارد جواب و دوم آنکه تحمیل که آنحضرت این درود قبل از علم افضلیت خود بر سائر انبیا تجویز فرموده باشند ولهذا در صحیح مسلم از انس مرویست که مردی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را گفت یا خیر البریة فرمود ذلك ابراهیم سوم آنکه این تشبیه بنظر تواضع وانکسار برای تعلیم است واقع شده چهارم آنکه کاف کما برای تعلیل ست نه تشبیه پنجم آنکه تشبیه متعلق بآل آنحضرت ست ششم آنکه تشبیه مجموع بامجموع ست وافضلیت مجموع مشبه به باعتبار افضلیت آل ابراهیم است علیه السلام که بسیاری از انبیا گذشته اند لیکن خود آنحضرت صلی الله علیه وسلم افضل بوده اند از ابراهیم علیه السلام هفتم مشبه درینجا درود بر آنحضرت وآلش مشبه به درود بر حضرت ابراهیم وآلش بوده است وشك نیست که درود بر حضرت ابراهیم وآلش در بدو حال نزد مخاطبین یعنی عرب ویهود ونصاری که بیشتر از اولادشان بودند اشهر واتم بود نسبت درود بر آنحضرت وآلش واینقدر بس ست گو در نفس الامر درود بر آنحضرت افضل واکمل بوده است چنانکه در قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم هشتم آنکه درود بر آنحضرت وآل او تا آنزمان متصور محض بود ودرود بر حضرت ابراهیم محسوس شده بود وآثارش مشهود واینقدر برای تشبیه کافی ست نهم آنکه این درود برای تعلیم است ست پس صلوة مدعو هر یکی از مومنین مشبه است وصلوة ابراهیم علیه السلام مشبه به وازین لازم نمی آید مگر افضلیت صلوة ابراهیم بر صلوة هر احد از مومنین نه بر صلوة جمیع مومنین دهم آنکه تشبیه در نفس صلوة ست نه در قدر وکیفیت دو وقت چنانکه در قوله تعالی انا اوحینا الیك کما اوحینا الی نوح وقوله کتب

علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم یا از وہم آنکہ تشبیہ در وجهی ثانی فرق بوجهی دیگر نیست کما فی قوله تعالی ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم چه تشبیه در نبودن پدر نیست اگرچه حضرت آدم علیه السلام مادر هم نداشت پس تشبیه در اصل صلوٰة ست و معنی این ست اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بمقدار فضلهم و شرفهم عندک کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم بمقدار فضلهم و شرفهم مثل قوله تعالی فاذکروا الله کذکرکم آباءکم یعنی اذکروا الله بقدر نعمه کما تذکرون اباءکم بقدر احسانهم الیکم دو از وہم آنکہ وجه تشبیه افضلیت صلوٰة هر یک بر صلوٰة سابقین ست پس همچنانکه صلوٰة بر ابراهیم علیه السلام افضل بر صلوٰة همه سابقین بوده ست همچنان صلوٰة بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم نیز افضل بر صلوٰة همه سابقین مراد ست که منجمله آنها ابراهیم علیه السلام بوده ست هکذا قالوا ولا یخفی ما فی بعض الاجوبة من الحسن والقبح ؁

خاتمة الطبع

الحمد لله علی احسانه والشکر علی انعامه والصلوٰة والسلام علی رسوله خیر خلقه و آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین که درین زمان سعادت اقتران و اوان بشاشت قران مجموعه رسائل نادرة الوجود و گنجینه نکات عدیم الشهود اعنی نور الصباح فی اغلاط الصراح و وجوه تراکیب التسمیه و خیر المسهل لمسئلة الطهر المتخلل و رساله علم الواجب تعالی و التنویه بالتشبیه که همه ها از افادات جامع الهدایات تصنیف عالم علوم ربانی محقق حقائق همه دانی مهر سپهر شریعت آفتاب برج هدایت و طریقت سلطان المتکلمین برهان المفتیین مولانا الحاج المفتی محمد سعد الله دام الله فضله و البقاه که برای استفاده طالبین و افاده کاملین باجازت مصنف ممدوح الشان با حسن خوبی و طریقه خوش اسلوبی بتصحیح عالم علوم خفی و جلی مولوی سید محمد معشوق علی شاگرد مصنف مرتبا در مطبع علوی باهتمام خاکپای درویشان محمد علی بخش خان جامه طبع پوشیده اینک آرای شهود گردید فقط

مطبع علوی کی یہ مہر مطبع ثبت کیا

محمد علی بخش خان
مهر مطبع علوی